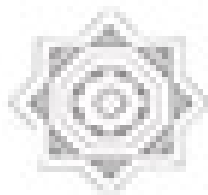




مركز پژوهش‌های اسلامی، اقتصاد اسلامی

از عشق تا دمشق

مجتبی نوریان



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از عشق تا دمشق: مجموعه نثر ادبی - مذهبی

نویسنده:

مجتبی تونه ای

ناشر چاپی:

مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۷	از عشق تا دمشق: مجموعه نثر ادبی - مذهبی
۷	مشخصات کتاب
۷	اشاره
۹	صبح سخن
۱۰	نیایش نامه
۱۲	بشارت خجستگی ۱
۱۴	تماشاخانه دوست ۱
۱۶	زیارت نامه وداع ۱
۱۸	خورشید بیت العتیق ۱
۲۲	چراغ گریه می افروزم ۱
۲۵	ناگهان گریه ۱
۲۷	ماه شب چهاردهم ۱
۲۹	گوشواره عرش ۱
۳۱	بشارت تقدیری مهربان ۱
۳۳	پیامبر شیدایان ۱
۳۵	همخانه باد حسین ۱
۳۷	خیمه صبوری ۱
۴۱	آتش بر دامان خیمه ۱
۴۳	اسب بی سوار
۴۴	ادامه خون خدا ۱
۴۶	پاسبان آموزه های وحیانی ۱
۴۸	چشمه زاینده ۱
۵۰	همنشین نیایش ۱

۵۲	صنوبر صبور ۱
۵۴	بارگاه شفاعت ۱
۵۵	پیاله رضایتی ببخش ۱
۵۷	جانِ جوان مدینه ۱
۵۹	نور هدایت ۱
۶۱	فرزند هدایت ۱
۶۳	خورشید پشت ابر ۱
۶۵	رؤیای مهربانِ حضور ۱
۶۸	اتفاق ناگهان ۱
۷۰	قم را به نام تو می شناسیم ۱
۷۲	قرار گریه نداشتم ۱
۷۴	عطر مکاشفه ۱
۷۶	ماه شکوفایی جان ۱
۷۸	بر آستانه اجابت ۱
۸۰	جشنواره جوشن ۱
۸۲	دسترس ترین فصلِ اجابت ۱
۸۶	زیر خیمه خدا ۱
۸۸	تنفس در هوای ملکوت ۱
۹۰	اینک موسیقی ستاره ۱
۹۲	خرداد نامهربان ۱
۹۴	فیلسوف معنوی جان ۱
۹۶	در طوافِ خونِ حسین علیه السلام ۱
۱۰۱	از سلاله شیدایان ۱
۱۰۳	خاکریز و خطر ۱
۱۰۵	شهر سینه سوخته ۱
۱۰۷	درباره مرکز

از عشق تا دمشق: مجموعه نثر ادبی - مذهبی

مشخصات کتاب

سرشناسه: تونه ای، مجتبی، ۱۳۴۹ -

عنوان و نام پدیدآور: از عشق تا دمشق: مجموعه نثر ادبی - مذهبی/مجتبی تونه ای؛ تهیه کننده مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما.

مشخصات نشر: قم: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما، ۱۳۸۲.

مشخصات ظاهری: [۲]، ۱۰۳ص.

فروست: مرکز پژوهش های اسلامی صدا و سیما؛ ۷۲۷.

شابک: ۷۰۰۰ ریال ۹۶۴۷۸۰۸۲۹۱:

موضوع: قطعه های ادبی.

موضوع: نثر فارسی -- قرن ۱۴.

شناسه افزوده: صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران. مرکز پژوهش های اسلامی. استان قم.

رده بندی کنگره: PIR۸۰۰۱/۴۳ الف ۴ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی: ۸/۸۶۲۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۸۵-۴۱۸۹۰

ص: ۱

اشاره

صبح سخن

صبح سخن

ادبیات متعهد، ادبیاتی زنده و پویاست که با الهام از آرمان‌های انقلاب و ارزش‌های اسلامی شکل گرفته است.

ادبیاتی است که از جان و دل هنرمندان بر می‌خیزد و ریشه در عشق و ایمان آنان دارد.

اکنون با گذشت سال‌ها از پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، با گنجینه‌ای نفیس و گران‌بها از آثار ادبی ماندگاری روبه‌رو هستیم که حاصل تلاش نویسندگان متعهد این مرز و بوم است و جا دارد این آثار در مجموعه‌هایی مستقل فراهم آید.

از جمله نویسندگانی که در این عرصه فعالیت‌های ثمربخشی داشته‌اند جناب آقای مجتبی‌تونه‌ای است که در مجموعه «از عشق تا دمشق» شاهد بالندگی اندیشه‌ها و احساسات گرانمایه ایشان هستیم.

«أَنَّهُ وَلِيَ التَّوْفِيقِ»

«اداره کل پژوهش مرکز پژوهش‌های اسلامی صدا و سیما»

نیایش نامه

نیایش نامه

الهی!

آهنک نامت که می کنم، شوقناک در همسایگی تو پهلو گرفته ام،

چونان ذره ای بر کرانه اقیانوس.

الهی!

می سوزم و می سوزم چونان شعله ای که بر خاکستر می نشیند و آن گاه پرنده وار سر بر می آورم از آتشی که جانم را می
رویاند تا در حضورت گریان ترین شام را صبح کنم.

ای یاریگر!

تشنه جان آمده ام، تشنه؛

از ابر کرامتِ خویش، مرا جرعه ای بنوشان و در سایه مهرت پناه ده.

ای گشایشگر!

اگر امید گشایش نبود، این گونه گریان و لرزان نمی آمدم.

جانانِ جان!

تو در جانم نشسته ای که من این گونه پابرهنه و دست افشان از هزارتوی فریادهایم می خوانم؛ نزاری ام را نظاره کن؛ مباد
که وانهی ام.

الهی!

سیویم تهی است

از سرشاریِ یادت چنانم کن که به سلامتِ خانه حضورت باریابم و در سرزمینِ اجابت مقام کنم.

مولای من!

ص: ۵

جانم را چون سرای هزار آئینه، در بی رنگی زلالِ خویش رواقی ببخش و چشمم را در مدارِ روشنی بخشِ دیدارت، مهمان لحظه های عارفانه گردان.

الهی!

چراغدانِ جانم را شعله ای ببخش تا گره بندِ شعاعِ روشنای تو باشم.

بشارت خجستگی ۱

بشارت خجستگی (۱)

محمد صلی الله علیه و آله ! ای برگزیده خدا!

ای آبروی هر دو جهان!

بعثت تو کلید روشن امروز و فرداهاست.

بعثت تو، بشارت خجستگی است و نوید رهایی از غفلت و عصیان.

و سلام بر مبعث

بر شکوه چلچراغ ایمان در شب بی کرانه انسان.

مبعث، بهاری شکوفاست که از پسِ خزانِ غفلت، پنجره دل را به جبرئیلی ترین سمت ملکوت می گشاید و خداجویان را به میهمانی حضور می خواند.

ای خاتم رسولان! تو آمدی و با روح تابناک اشراقی ات «باسم رَبُّک» خواندی تا همزبان با تو همه هستی زمزمه کنند.

آمدی، بر دروازه شهر آشتی ایستادی و دست های بی تفاوت را به تماشای ایمان خواندی.

محمد صلی الله علیه و آله !

ای مهربان ترین که در حرای مکه، الفبای روشن نبوت آموختی و سروده ناسروده رسالت را غزل کردی!

برگزیده شدی تا نافله تبسم را منتشر کنی.

آمدی، کلید اقیانوس در دست، و دست ها را به اندازه مهربانی باران وسعت دادی.

آمدی، رنگ و بوی سپید عصمت را بر گونه های یلدای جهان پاشیدی.

آمدی و بر دل‌های کویری، باران تکاندی و باورِ عشق و ایمان را در جان‌ها رویاندی.

ای خوب!

از تبرکِ بعثتِ توست که مکه، مطافِ دلشدگان است و به مددِ انفاسِ توست که جهان بر مدارِ مدارا می‌چرخد.

ای قامتِ بلندِ خداوندیِ زمین!

در بعثتِ تو، بیرقِ رسالت در هفت آسمان شکفت و رنگین‌کمان جهان، هفت پرده آواز سر داد و آن روز، سپید شد، عید شد.

ای رسول!

اگر بعثت تو نبود، آیه‌ها در سکوت، تلاوت می‌شدند.

تو آمدی، قرآن را سرود کردی و اینک به برکتِ شُکوه تو، تلاوتِ روشن وحی، جان‌های مشتاق را آفتابی می‌کند و به پیشواز آب و آینه و روشنی می‌برد.

تماشاخانه دوست ۱

تماشاخانه دوست (۱)

حکایت معراج؛ سفر از خاک به افلاک و از خویش به خداست.

معراج، بیرون رفتن از دایره مادیات و پا نهادن به آسمان های فراتر است.

آری... رسول خدا صلی الله علیه و آله به امر حضرت دوست، سوار بر «بُراق» از مسجدالاقصی به آسمان رفت تا به تماشای جلوه های سرمدی بنشیند و جانِ زلالِ خویش را به انفاسِ قدسیان آغشته کند.

به آسمان رفت و از پسِ آن، جانی شیفته و عاشق و دلی متعالی و مهربان به ارمغان آورد تا زمینیان گمشده در نام و نان را، به خداوندگار جان راهبر باشد.

معراج یعنی بی کرانگی روح انسان!

یعنی بالاتر از مقام جبرئیل امین!

یعنی غرق شدن در تنهایی زلال لاهوت!

یعنی ضیافت در خانه دوست!

و خوشا بر محمد صلی الله علیه و آله پیامبری که به معراج رفت و از برکت آن تشرّف آسمانی، جانی تابنده تر از جان تمام پیامبران یافت.

خوشا بر او که جام اشتیاق را لاجرعه سرکشید و به فیض تماشای باطنی جمالِ خداوند دست یافت.

او به معراج رفت و در نزدیک ترین فاصله با خدای خویش عشق ورزید.

«ثُمَّ دَنَىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» (۲)

«سپس نزدیک شد، پس فروماند، تا به اندازه دو کمان یا نزدیک تر.»

۱- برای معراج پیامبر صلی الله علیه و آله .

۲- نجم، ۸ و ۹

آن حبیبِ خداوند به جوار کبریاییِ حق نزدیک شد و جانِ تشنه خویش را از هیبت و جلالتِ حق سیراب کرد.

آن روح اشراقی به آسمان رفت تا بفهماند پله های تکاملِ انسان آماده است و تنها جانی تشنه و قلبی مشتاق می طلبد تا از حلقه خاموش خاک، فراتر رود و میهمانِ رحمت و رأفتِ حضرت حق گردد.

زیارت نامه وداع ۱

زیارت نامه وداع (۱)

در سوگ سنگین رسول واپسین نیکی ها و پاکی ها، روی جان به جانب یاد عزیز او می آوریم و با حضور قلب، زیارت نامه وداع آن حضرت را زمزمه می کنیم:

«السَّلامُ عَلَیکَ یا رسولَ اللهِ...»

سلام بر تو ای پیام دار آسمان و ای مژده گویِ به نیکی و زینهار دهنده از بدی!

سلام بر تو ای چراغ فروزان و ای سفیر خداوند در میان خاکیان!

شهادت می دهم ای رسول الله که تو نور معنوی معرفتی در جان مردان پاک و زنان مطهر، که ناپاکی های جاهلیت، روح تو را نیالود و جامه های گمراهی و بی راهی بر بالای بلند تو نپوشاند.

شهادت می دهم ای رسول خدا که من تو را از جان باور دارم و به ارجمندی خاندان پاکزاد پاکیزه ات یقین آورده ام و به هر آن چه تو را خرسند می کند، ایمان دارم.

شهادت می دهم که پیشوایان نسلِ اهل بیت تو، رایت های هدایت و دستاویزهای استوار رستگاری و حجت بر جهانیانند.

خداوندا! این زیارت را آخرین هم سخنی من با رسول خدا مشمار!

خداوندا! اگر جامه مرگ بر من پوشاندی، من در آن جهان - چنان این جهان - شهادت خواهم داد که خداوند گاری غیر تو نیست و تو یگانه بی شریکی.

و شهادت می دهم که محمد، بنده برگزیده و پیام دار توست.

و شهادت می دهم که خاندان متبرک او، برگزیدگان تو و یاوران تو، و خلیفگان در میان بندگان تو، و خزانه داران دانش تو، و نگاهبانان سیرت تو و

ترجمان وحی آسمانی توآند.

خداوندا! بر پیامبر و دودمان او درود فرست و اینک و هماره، پیام دوستداری بی پایان ما را بر آستان آن عزیزترین برسان،

«و السّلام علیک یا رسول الله و رحمه الله و برکاته...».

خورشید بیت العتیق ۱

خورشید بیت العتیق (۱)

سال ها خورشید، تماشایت را از پس کوه ها، سَرک می کشید.

زمین، زمان را به هروله می پیمود و دقیقه های مبارک رجب، گهواره می جنباندند.

دل آشوبه ای عجیب افتاده بود در دل مکه.

خدا تو را به خانه بُرد تا یگانه ای باشی در آستان حرم.

دردی غریب و آشنا، فاطمه بنت اسد را خبر کرد و تو به ناگاه تابیدی از بیت العتیق.

آسمان، ستاره باران شد و نخل های مکه به شادباش آمدنت گیسو افشانند.

نامت، باران مهربانی شد که از آسمانه سبزگون لاهوت چکید و جان تشنه جهان را از عطر خوش بهشت سرشار کرد.

گردبادی آمد و زنبیل های کوچک احساس ها را از عطر نجیب مهربانی تو آکند.

برآمدی و قبله قلب ها شدی.

برآمدی و غربت نشینان جزیره تن را به تماشای مدینه جان بُردی.

برآمدی، نگاه خسته تاریخ رام شد و قافله غبار گرفته نامردمی ها، نام تو را منزلگاه آخرین خود دید.

آمدی... آن سوتر از آسمان صدایی پیچید. صدایی که زمین با طنین آن در گاهواره می چرخد و چراغدان وحی، از برکت این همه روشن، فروزان است:

علی، علی، علی

آمدی... مکی ترین آیه جهان نازل شد تا در پناه روشنی اش تیغ ها غلاف شوند.

آمدی تا عدالت را میان دست ها تقسیم کنی:

«سو گند به خدا تا هنگامی که یک نخل در مدینه داشته باشم، از بیت المال چیزی بر نمی دارم. درست بیندیشید وقتی من از بیت المال مسلمانان به خود سهمی نمی دهم، می توانم آن را به شما بدهم؟» (۱)

آمدی... سلام بر تو!

سلام بر تو ای نیایشگر شگرف شب های کوفه که شور نامت مشام شکوفه ها را تازه می کند و بشریت پریشان به بشکوهی نامت پناه می برد.

سلام بر تو! ای آینه جلال خدایی!

تو روح دمیده در هستی مایی!

سلام بر تو ای میهمان چهار روزه خدا در کعبه!

همنشین شانه های محمد صلی الله علیه و آله!

همسرای قصیده کوثر!

ذوالفقار خیر!

شب نشین گفت و گوی خلوت و چاه!

رازدار اسرار آسمان!

بگذار در کرانه شکوهمندی نامت پهلو بگیریم و از بوی سبوی سروری ات ساغری برگیریم.

جهان باید تا همیشه حجره نشین تنهایی خویش باشد و رنج شمار فردای تیره خود را نظاره کند، که تو فراتر از زمانی و تاریخ فقرزده زمین، در سایه بلندای

نامت باید همواره حوصله کند.

بگذار گریه کنم، برای خویش.

این سان که ابرهای اندوه روی لحظه هایم خیمه زده اند.

بگذار گریه کنم، آن سان که دنباله صدایم در غروب گم شود.

بگذار گریه کنم، آن سان که بر گونه هایم چراغ های اشک طلوع کنند و من در تبرکِ روشنای یاد تو پروانگی بیاموزم.

خلوتی یکدست می خواهم تا در پناه گریه، غربت مولایی ات را مویه کنم و به اندازه تمام ابرهای جهان در خویش بیارم.

بیارم، بیارم آن سان که رودخانه ها طغیان کنند و جهان دیگر شود و من در روشنای نام تو شناور شوم.

ای مظلوم!

این شب را چگونه به پایان بَرَم که یارای ایستادم نیست.

چشم در چشم آسمان دوخته ام تا ستاره ای در نگاهم بسوزد.

امشب این گریه بر چشم هایم سنگینی می کند و شانه هایم به دوش کشیدن این همه اندوه را یارا نیست.

چه اندوه تازه ای می بارد که پیشاپیش، بغض هایم صف کشیده اند، تا در فرصت گریستن، هق هق کنند.

چه اندوه تازه ای می بارد که چشم ها، نگاه را پس می زنند تا مجال سوختن بیابند.

ای شهید شب بیست و یکم!

دست و دل عزادارم را نذر غربت تو کرده ام.

این شب، شب نیست که غم است.

شبِ شیون؛ شبی که باید تمام وجودت را در ناله ای بریزی و سرریز کنی.

چشم به هر طرف می چرخانی، مطافِ اندوه است؛ اندوهی زهرایی در غربتی مولایی.

ای خدای نیمه شب های کوفه!

پس از تو، انتظار سهم زنان و کودکان کوفه شد و اشک، قندیل همواره چشمخانه آنان.

ای نان آور یتیمان!

هنوز کوچه های کوفه، نجوای گام های تو را مشق می کنند و دیوارها پا به پای یاد تو ایستاده اند!

ای قدرشناس!

چه شبی بود آن شب که اذان، تو را به مسجد خواند.

و تو مهیّاتر از هر شب، با گام های شوق، سجده شهادت گزاردی و سرود «فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ» سردادی.

تو رفتی...

و غریبانه ترین شب جهان بر ما ماند.

چراغ گریه می افروزم!

چراغ گریه می افروزم (۱)

چراغ گریه می افروزم و شعله شعله در خویش فرو می ریزم.

گریه فریاد می کنم و آتشناک بر تنهایی اهل زمین، اشک می بارم.

خاموش شد آن عدالت محض!

ای امین کلمات وحی!

ما بودیم و تو با چاه و نخلستان راز می گفتی؟!

ما بودیم و تو خانه نشین شدی؟!

ما بودیم و تو شبانه و تنها، فاطمه ات را به خاک سپردی؟!

بی شمار دردهای تو را چاه، التیام بود و تنها همراز شبانه تو، نخلستان!

تو خار در چشم و استخوان در گلو زیستی و عذاب زیستن را در چاه فریاد کردی!

ای پیامبر تنهایی!

ای خداوندگار نیمه شب های کوفه!

ای نور! ای منشور!

چگونه و با کدام زبان، سوگواری ات را مویه کنم که واژه هایم بوی غربت می دهند...

برخیز!

ای دستگیر، برخیز که نگاه گرسنه کودکان و بیوه زنان دردمند، به گام های یاری گر تو خیره مانده است!

برخیز تا چاه از ناله تو بجوشد و نخلستان از اشک های تو خرما دهد!

برخیز تا محراب در آغوش عباى تو آرام گیرد!

برخیز و ناله غریبانه مرغایان را بشنو!

برخیز تا عدالت یتیم نماند!

برخیز و ما را با جاده های آسمان آشنا کن که از تو آشناتر به آسمان، کسی نیست!

برخیز و ما را میهمان نهج البلاغه کن تا راه و رسم زیستن بیاموزیم.

یا علی! برخیز! دامن مگیر! آیا می خواهی انسان، هزار سال در انتظار بماند؟!

مباد در بی پناهی این روزهای کبود، رهایمان کنی.

ای فرو کشنده شعله ناروای شمع بیت المال!

بی تو عدالت یتیم می ماند و یتیمان، گرسنگی می نوشند.

ازین پس، چه کسی کوله های نان را به دوش خواهد کشید؟!

کدام دست مهربان، اشک از گونه یتیمان برخواهد گرفت؟!

و کدام محراب، نجوای روز و شب تو را به حافظه خواهد سپرد؟!

برخیز!

زخم خورده تیغ شهادت! برخیز!

برخیز! این نسل گمشده، تشنه خطابه های علوی توست!

خشت خشت دیوارهای کوفه، ردّ گام های تو را می جویند!

ای غربت مجسم!

پدر مهربان نخل ها!

همسایه شب و چاه! خلوت نشینِ سفره اندوه ماه!

توبه افلاک می روی و ما در خاک، بر خویش مرثیه می خوانیم.

ناگهان گریه ۱

ناگهان گریه (۱)

ای مادرِ صبوری و رنجوری!

بی دلیل نیست که نامت با ناگهانِ گریه رَقَم خورده است.

بی دلیل نیست این همه ستاره؛

این اشک هایِ پیاپی.

سرگردانی و سرگرانی این روزگار، تاوانِ بی عاطفگیِ مردمانی است که در هنگامه شعله و در، شرمی تلخ بر پیشانی تاریخ پاشیدند.

زهرای عصاره عصمت!

فرصتِ تو چون سوره کوثر، خلاصه بود.

ای زبانِ مترنم و حی!

همیشه انسان، در شکوه هماره تو هنوز حیران است و هزار هزار سال باید بگذرد تا سایه اندازه تو بر بلندای معادلات بشر، روشنی بخشد.

روزگارِ غریبی است بانو!

بانوی ارمغانی معراج!

برهوت دنیا رنجگاه تو بود و تو در آینه زخم ها و داغ ها غریبانه زیستی، چنان که علی علیه السلام نیز، در وداع شبانه با تو، بر پهلوی شکسته ات، گریان سوخت.

تو در نهایت سادگی و وارستگی، دنیا را وا گذاشتی؛

با دستی پینه بسته، پایی آماسیده و چادری دوازده وصله.

ای دخترِ خاتَم که نامت، «فداها اَبوها» را بر لبان پدر می شکوفاند.

جهان تا همیشه باید در حسرتِ فهمِ نامت بسوزد که تو در ذهن زمان نمی گنجی و زمانه، یتیمی است که در گمشدگی تو و مزارت، حیران می چرخد.

ای بانوی آب و آینه! کوثر! تو باید ناشناخته بمانی.

و من باید نوحه خوانِ صبح و شام تو باشم، مادر!

ماه شب چهاردهم ۱

ماه شب چهاردهم (۱)

سپیده پانزدهم رمضان، بشارت مولودی خجسته است.

چه مولود مبارکی!

الله اکبر از این نوزاد که سیرت مصطفایی دارد و صورت مجتبایی.

فرشتگان به زمین می آیند به شادباش.

زمزمه ای صمیمی در خلوت جهان حضور دارد.

حسن می آید؛ یگانه ای که کرامت، عادت اوست و بخشش، خلق و خویش.

حسن می آید

مولود مبارک مدینه

فرزند شجاعت و شهامت و برادر رشادت و شهادت.

حسن می آید

ماه شب چهاردهم رمضان، نورانی و کامل.

آری... در خانه علی و فاطمه و در زیر آسمان مدینه، حسن خدا تجلی می کند و سید جوانان بهشت، چشم می گشاید.

چشم می گشاید تا جهان چراغان شود، رودها سرشار شوند و درختان سبزینه برویند.

ای مولود خجسته رمضان!

ای شبیه ترین مردم به پیامبر!

و ای فرزند ماه خدا!

تو تنهاترین فرزند رضانی و آسمان در پیشگاه تو گمشده ای بیش نیست. بزرگ منش، عاقل، متین، سخی، نیکوکار، زیاروی، فداکار، پارسا و فاضل از اوصاف توست که بر زبان ها می چرخد.

تو امام خوبی هایی و هرچه نیکویی را تو شکوه می بخشی!

ای فرازند! کدام تخیل می تواند به نیت مکاشفه، تو را مرور کند و انگشت بر دهان نماند؟!!

تو خورشیدی و ما باید خود را در سایه ذره های تو افکنیم تا اندکی از حُسنِ تو ما را حَسَن کند.

ای میهمان شانه های پیامبر!

آمدی تا پیامبر را در «مباهله» با «اهل نجران» یاری دهی.

تو پاک ترینی، ای آیه تطهیر!

ای ادامه علی!

آن گاه که پدر بزرگوارت، میهمان آسمان شد، مردمان را صلا دادی که: «من پسر پیامبرم که مژده آور و بیم رسان بود و مردم را به سوی خدا می خواند. من شعله ای از آن چراغ فروزان پیامبری و از خاندانی هستم که خداوند، پلیدی و آلودگی را از آنان دور گردانیده است و هم از آنانم که در قرآن مجید، محبت ایشان به وجوب آمده است:

«قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى».

آری! تو امام مایی و ما دوستی تو را بر خویش می بالیم و شفاعت تو را امیدواریم.

گوشواره عرش ۱

گوشواره عرش (۱)

خجسته باد نام نیکوی تو ای فرزند پیغامبر خدا، و ای فرزند علی علیه السلام، آن برترین ایمان آورنده.

سلام بر تو ای زاده فاطمه زهرا علیها السلام .

سلام بر تو ای برگزین خداوند!

سلام بر تو ای امین خدا و حجت او بر مردان!

سلام بر تو ای نور متبرک الهی!

سلام بر تو ای «صراط» خدا و ترجمان فرمان او!

السلام ای یاریگر آیین مبارک توحید! ای پاک!

ای نکو کردار وفادار!

ای داننده رازهای محکم!

السلام ای پاک جانِ مطهر و ای پارسای برگزیده!

و سلام بر تو ای شهید صدیق! (۲)

سلام ای هادیِ دومین که حالی مرثیه خوان مجلس سوگ تویم و هر واژه که بر زبان جان ما می رود، رنگی از اندوه محزون تو را دارد.

آن قوم در جهالت و غفلت فرو شده چگونه تو را قدر ندانستند و به تماشای خون مبین تو نشستند؟ چگونه؟

۱- برای شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام .

۲- برداشت و ترجمه ای از زیارت امام حسن علیه السلام به نقل از «مفاتیح الجنان».

آیا این تو نبودی که رسول الله صلی الله علیه و آله تو را به مهربانی بر دوش می نشاند، می بوسید و گواه راستی آرمان تو بود؟

ای حَسَن!

ای ابرمرد شکیبایی های شکوهمند!

همان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که تو را «گوشواره عرش» و «سید جوانان اهل بهشت» خواند و امت اسلام را به پاسداشت حق آسمانی تو فرمان داد.

اینک در روز اندوهگین سوگ تو از لابلائی پرده های اشک، امواج یاد عزیز تو را می بینیم که هر دم بر ساحل نگاه ما - دوستداران تو - می کوبد و داغ سنگین اهل بیت علیهم السلام را فرا یاد می آورد.

ای دل!

گریه کن! چندان بلند که فرشتگان به همنوایی با تو برخیزند.

گریه کن! چندان که اشک هایت اقیانوسی شوند جاری، و جهان در اندوه الماس های تو شناور شود.

گریه کن که تاریک ترین شب جهان، حلول کرده است.

گریه کن که سید جوانان اهل بهشت، به دست مسموم ترین زن تاریخ، در خون نشست.

گریه کن بر قهرمان بی بدیل جمل و حنین و نهروان!

گریه کن بر «صبوری»، بر «حلم» که بی او، غریب ترین واژه های دفتر روزگارند.

بشارت تقدیری مهربان ۱

بشارت تقدیری مهربان (۱)

حسین می آید...

دقیقه ها به صف ایستاده اند تا بشارت تقدیری مهربان را اشارت کنند.

گাহواره جهان، سرخ می چرخد و نسیم، آهنگ اندوهی روشن دارد.

شهاب ها شعله ریز آسمان شده اند و فرشتگان رد پای سبزی را در زمین به تماشا ایستاده اند.

حسین می آید...

رمز شکوهمندی. همان که پنجره های بسته زمین را می گشاید و دل ها را به سمت سبز آسمان پرواز می دهد.

حسین می آید...

راز غریبی که تو را به سایه روشن اشک و شوق می خواند.

حسین می آید... مبارک و ماندگار

حسین می آید... فَبَارِكْ اللَّهُ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ

حسین می آید... خورشید عاشورای روشن تاریخ که تا همیشه، جهان بر مدار حماسه روز دهم او طواف می کند.

حسین می آید...

مردی بزرگ که دماوندترین کوه، پیش عظمتش شرمناک ترین است.

اسطوره شهامت و شهادت که با آمدنش فصلی سرخ در تقویم تاریخ ورق خورد و ثانیه ها بوی شقایق گرفت و شقایق مشهورترین گل جهان شد.

حسین می آید تا درس چگونه زیستن را به انسان ها بیاموزد و آزادگی را برای جهان معنا کند.
و سوم شعبان، باشکوه ترین روز جهان است که از ازل تا امروز و از امروز تا ابد در حافظه تاریخ می ماند.
و چه روز مبارکی است این روز!

پیامبر شیدایان ۱

پیامبر شیدایان (۱)

کربلا کلید کلمه حسین است.

کربلا، نام حک شده بر پیشانی حادثه ای سرخ است که تیغ و عشق در مدار شورش شگفت، فراخوانِ عاشقی دادند و عاشقان در والایی این حضور با حنجری به حجم رشادت، پنجره ای به خلوتِ خدا گشودند.

کربلا منظومه ای است با هفتاد و دو سیاره نینوایی.

کربلا، خاک نیست...

خاطره نیست...

حضور است و شهود.

کربلا، سرزمین ستاره سربریده وحی است.

سرزمینِ گلوی تشنه و پرپر علی اصغر...

و سرزمین رشادت علی اکبر...

آری... کربلا یک نام نیست که هزار کلمه است؛

سرشار از حسین، عباس، علی اکبر، علی اصغر، قاسم، زینب و...

نام کربلا، نامیراست و از دریچه آن می توان بوی حماسه شنید.

کربلا، فصلِ وصل است.

کربلا، خیمه ای است افراشته از شعبان، تا عاشورا؛

و حسین علیه السلام، پیامبر ابدی همه شیدایان که روشنی را بر دلِ خاموشان نازل کرد و الفبای سرود آزادگی را بر دل های بی جان، سرمشق.

کربلا، تنها مهبط عاشورای سال شصتم هجری نیست که:

«كُلُّ أَرْضِ كَرْبَلَا».

و عاشورا، تنها فرزند کربلا نیست که:

«كُلُّ يَوْمٍ عَاشُورَا».

کربلا یک خاک نیست که تاریخ سرخ ترین فصل زمین و جغرافیای اندوه پیامبران است.

تقویم سرخ کربلا، یادآور شور عاشورا، اسارت و اربعین است.

روز شمار اشک است و خون؛

خون است و تشنگی؛

تشنگی است و وصال.

کربلا نردبان رسیدن است

قرارگاه عاشقان است

میعاد دل و میقات جان است.

همخانه یاد حسین ۱

همخانه یاد حسین (۱)

عباس یعنی الفبای مرّوت.

همیشه خدا نام عباس با یاد حسین همخانه بوده است! چرا که عباس گفته است: «زندگی ام در بندگی حسین معنا می شود.»

و این یعنی نهایت عشق.

هَرَم عطش را که می شنود، رخصت می گیرد و دل به دریا می زند.

شریعه، هنوز چشم های نگران عباس را در حافظه دارد و اگر نَم اشک عباس نبود، برای همیشه، فرات عقیم می ماند.

عباس به مرگ نمی اندیشد، به مرگ می خندد و می داند شهادت، پشت نخل ها ایستاده است. برای شهادت انتظار می کشد و انتظار چقدر دشوار است.

عباس چشم به راه شهادت است و غمناک از وعده ای که نتوانسته به آن وفا کند؛ وعده آب به اصحاب خیمه.

چه سخت می گذرد بر عباس و چه آشوبی است در دلش.

شهادت، انتظار کودکان و اهل خیمه، فرات، شرم و... در نگاه عباس صف کشیده اند و چشمان او، فراتی زاینده است که تلخ می جوشد.

عباس رمز مردانگی و راز وفاداری های شگفت آور است.

نام عباس، یادآور خانه کاهگلی اُمّ البنین است!

نام عباس، تبسم اشتیاق بر لبان حسین است. راز مردانگی در داستان دستان

او نهفته است و فرات تا همیشه عطش، تشنه دست های باوفای او خواهد ماند.

عباس و آب، توأمان وفاداری اند بر کناره شط.

ترنم عاشقانه کلمه عباس، روح بخش دل های بی جان است و قرار جان های پریشان.

عباس

عباس

عباس

خیمه صبوری ۱

خیمه صبوری (۱)

آماده باش، اُمّ المصایب!

اگرچه همه زخم های عاشورا بر دوش توست، باید سنگ صبور عاشوراییان باشی.

کربلای حسین گذشت و اینک کربلای تو آغاز می شود، زینب!

حالا تو باید ثانیه ها را از پشت پرده اشک بدرقه کنی و با بوی فراق و شهادت انس بگیری.

گریه های بی صدا برای اینجاست، بغض هایت را پنهان کن،

عزیز برادر!

خیمه صبوری برپا کن و داغ دیدگان را نوازشگر باش.

سجّاد علیه السلام را دریاب که «لولا الحجه، لساخت الارض باهلها».

دانه های از هم پاشیده تسبیح حسین را تو باید جمع کنی.

حالا تو سردار کربلای پس از عاشورایی!

اشک هایت را پنهان کن!

خورشید که به خون نشست، زیر خیمه غروب، دور از چشم همه، مجالی برای ضیّچه های تو هست!

طاقت هم اندازه ای دارد!

چقدر سخت است شنیدن «هل سقیّی اّبی ام قُتِلَ عَطْشاناً» از زبان سکینه ای که به آب نگاه می کند و مویه می کند.

گریه فریاد کن تا مباد بغض ها، راه نَفَسْت را ببندند.

مباد بنشین، تو باید بایستی تا عاشورا بماند.

تو پرچمِ عاشورایی!

اینک کوفه... شادمانی و هلهله... و کاروانی غریب.

اینک کوفه... غلغله و ولوله... و خاندانی نجیب.

فریاد گریه، فضای کوفه را می پوشاند و تو غضبناک می گویی:

«خاموش باشید کوفیان ناسپاس! مردانتان ما را می کُشند و زنانان بر ما گریه می کنند؟»

فریاد تو یعنی صدای مظلومیت حسین!

... کوفیان، خجالت زده و شرمناک در سکوت فرو می روند و تو بر می خیزی و خطابه می خوانی:

«ای اهل فریب و فتنه! اشکهااتان نخشکد و گریه هاتان همیشگی باشد... وای بر شما که برای قیامت خود، بد توشه ای فرستاده اید، غضبِ خدا را برانگیخته اید و عذاب جاودانه اش را خریده اید... گریه می کنید؟ به خدا که سزاوار گریستنید؛ گریه هاتان افزون باد...»

حالا زینب یعنی صدای خون حسین!

زینب یعنی فرزند خطابه و شمشیر!

زینب یعنی فریاد عاشورا!

و زینب یعنی علی!

اینجاست که آیه مانای کتاب تو نازل می شود:

«ما رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً».

و زمین و آسمان بر غربت زینبی ات اشک می ریزند.

سیاهرترین شهر تاریخ، پیش رو است.

شام؛ همان را که آذین بسته اند به استقبال از کاروانِ تو.

دروازه ساعات با طبل و دهل به استقبال سرهای به نیزه رفته و زنان و کودکان داغدیده آمده است.

امام زمانت را با غل و زنجیر و کاروانیان را بر شتران برهنه نهاده اند و تو آرام آرام در خویش گریه می کنی و به رسالت زینبی ات می اندیشی.

... و اینک تو در مجلس یزید فریاد رسای حسینی.

جسارت یزید بر لب و دندان حسین علیه السلام، کاروان داغدیده را بر آشفته می کند و تو بر می خیزی؛ ناگهان و سراسیمه.

شجاعت علوی و شهامت حسینی را در حنجره زینبی ات می ریزی و فریاد می کنی:

«... چه گمان کرده ای یزید؟! به کجا چنین شتابان؟ آهسته تر!

... اگر چه روزگار، مرا با تو هم گفتار کرد، ولی من همچنان تو را حقیر می بینم و ملامتت را لازم می دانم... اگر اکنون غنیمت تو هستیم، به زودی غرامت تو خواهیم شد. آن هنگام که هیچ چیز جز اعمال خویش را با خود نخواهی داشت...

به خدا سوگند، ریشه یاد ما را نمی توانی بخشکانی و وحی ما را نمی توانی بمیرانی...».

دل آشوبه ای در جان مجلس می اندازی و نقشه های یزید را بر آب می کنی.

زینب!

ای زن سربلند و صبور!

تو می مانی که داغ های کربلا اسارت کوفه و جسارت شام، آیا پاسخی است بر «فعل لا- أسئلكم عليه أجراً إلا المودة في القربى» (۱).

آتش بر دامان خیمه ۱

آتش بر دامان خیمه (۱)

عصر عاشورا، گاهِ رویش داغ های زینب است. حسین، میهمان مصطفاست و فرزندانش میهمان مصیبت.

ذوالجناح، افروخته با یالی خونین، پیام آورِ شهادت است.

چشم های ذوالجناح، حریم رازهای مگوست. صیحه ذوالجناح یعنی آتش بر جگر، یعنی داغ روی داغ.

ذوالجناح یعنی ستونِ خیمه عزاداری فرزندان حسین.

ذوالجناح یعنی اسبِ بی حسین. یعنی غیرت حسین؛ آن گاه که به میدان می زند، چهل سیاهدل را له می کند و عاقبت با تنی آکنده از تیر، در خون شناور می شود.

عصر عاشورا... جسارت دشمن... و اهل خیمه در محاصره اسب و شمشیر و قساوت.

و ناگهان بوی دود و شیهه آتش بر دامان خیمه.

خیمه ها می سوزد و... اضطراب بر دل ها چنگ انداخته و هر کس از سوئی گریزان است.

... بیابان، هراس، آوارگی و رذالتِ دشمن دست به دست هم داده اند.

و اینک زینب، کدام را دریابد؛ سجاد، مهار آتش، فرزندان آتش گرفته، خیمه ها

یا دل بی قرار خویش را؟!!

از این همه داغ، آسمان کبود می پوشد و خورشید در خون می شود.

و زینب باید خیمه صبوری برپا کند و کبوتران آشیان سوخته را زیر پر بگیرد.

غروب، تنهایی، وحشت، عطش و جگرهای زخم خورده، همسایه غریبی زینب اند.

و اینک شام غریبان...

زینب، زنان و کودکان، سر در گریبانِ غربتِ خویش، مویه می کنند.

اسبِ بی سوار

اسبِ بی سوار

مشکِ بی آب

حسینِ بی برادر

اسبِ بی سوار

زینبِ بی حسین

راز و نیاز

اشک و مشک

تیر و شمشیر

رشادت و شهادت

عباس

علی اکبر

علی اصغر

حسین

و زینب

سلامٌ علیکمِ بما صَبَرْتُمْ (۱)

ادامه خون خدا

ادامه خون خدا (۱)

مسجد شام و یزید...

جماعت شامی و «علی بن الحسین» بر منبر پایداری....

فریاد مؤذن.... الله اکبر

اشهد ان لا اله الا الله

اشهد ان محمدا رسول الله

... امام عمامه از سر بر گرفت و فریاد زد: مؤذن! درنگ کن!

«هان ای یزید! این «محمّد» جدّ من است یا تو؟ اگر می گویی جدّ من است، چرا پدرم را کُشتی و خاندانش را به اسیری آوردی؟!...»

این حنجره سرخ عاشورا است که حقانیت حسین و رسوایی یزید را فریاد می کند.

این صدای فرزند مکه و مناست؛ فرزند زمزم و صفا.

صدای رسای یادگار حسین که پس از عاشورا، ۳۴ سال با زبان دعا، چراغ هدایت افروخت.

پاسبان عشق حسینی شد و خطابه خوان روشنگری.

و اینک سطر سطر کتاب عاشورا بوی فریاد می دهد؛ فریاد سجّاد علیه السلام و زینب علیها السلام

علی علیه السلام ادامه محمّد صلی الله علیه و آله وسلم شد

پدرت ادامه علی علیه السلام

و تو ادامه خونِ خدا.

رسالت تو ابلاغ خون بود و خون یعنی پیام سرخ.

پیام سرخی که از حلقوم بریده عاشورا، فراخوانِ بیداری شد.

و تو پیامبر عاشورا شدی!

۵۷ سال غم‌های روزگار را بر دوش کشیدی.

عاشورا را دیدی، در کربلا زخم خوردی، در کوفه و شام غربت کشیدی، اما ایستادی؛ پایدار.

کتیبه عرفان گشودی و جان‌ها را جرعه نوش «صحیفه سجّادیه» ات کردی.

اینک بندبند کتیبه سجّادی تو، ترنم عاشقانه دل‌های خسته از برهوتِ زندگی است و بقیع تو پناهگاه کبوترانی که از

چشمخانه اشک آلود عاشقانت آب می نوشند.

چشم عنایت خویش را از ما دریغ مدار!

پاسبان آموزه های وحیانی ۱

پاسبان آموزه های وحیانی (۱)

طلوع تو بارش رحمت بود بر دامان انتظار «مدینه».

خجسته باد نام تو که از خانه نبوت و خاندان رسالت سر بر آوردی و مدینه جهل را از روشنای جمال جمیلت، میهمان همیشه دانایی کردی!

ای خورشید پنجمین در منظومه ولایت ربانی!

به فرخندگی میلاد مهربان تو بود که آفتاب فقاقت و دین، درخشان تر جلوه گری کرد و شریعت شناسان از شریعه همیشه جاری دانش خدایی تو تشنگی فرونشاندند.

از خرمی میلاد توست که اینک هیچ دین پژوهی نیست که بر مائده لطیف «قال الباقر» غذای روح نخورد و از آب گوارای اندیشه ننوشد.

ای از خاندان متبرک نور!

اینک در عصر «چرا»ها و در روزگار «شبهه»های ایمان سوز، زمزم کلام و پیام الهی توست که در دل و جان دین باوران، صفا می پرورد.

حضور آفتابی توست که از پس قرن ها بر سرزمین تیره جهل های ما پرتو می افکند و نور می افشاند.

اگر امروزه فقیهان و دین شناسان بر منبر فقاقت و دیانتند، از فرخندگی حضور پر فروغ توست.

فقیهان همگی بر مائده معرفت و دانش تو نشسته اند و دینداران در پرتو خورشید شکوفان سخن توست که راه از بی راه باز می یابند.

ستون های مسجد مدینه و خشت خشتِ حرم آسمانی پیامبر صلی الله علیه و آله تا هنوز، طنین کلام شورآفرین تو را در خود دارند.

ای بس بزرگ در علم!

و ای بی نهایت در ایمان و صفا!

میلاذ تو، طلوع شکوهمند راستی بود تا انسان بداند که فضیلت چیست و پاکی کدام است.

از دستان دریایی تو بود که مرواریدهای معرفت و بینشِ محمدی، بر ساحل انتظار مشتاقان می ریخت و دامن دامن گوهر به دوستداران می بخشید.

اینک در ضیافت روحانی میلاذت، بوستان شکوفان هاشمی را می بینیم که بر بالای بلند صنوبران خویش می نگرد و بر آفرینش نیکوی خداوند آفرین می گوید.

باغ سبز مصطفی صلی الله علیه و آله را صنوبرانی است که هر یک میراث دار سرسبز فضیلتی است:

علی علیه السلام، تمثال بی مثال عبودیت

مجتبی علیه السلام اسطوره بی جانشین امامت و درایت

حسین علیه السلام زخم دار ازلی مهر خداوندی

سجاد علیه السلام «رَبَّنَا» گوی صادق آستان دوست

و اینک «باقر» علیه السلام، پاسبان آموزه های وحیانی...

ای پنجمین نشان شکوهمندی خداوند!

میلاذ تو در لحظه های شادمان مدینه، پیغام دار راستی و نیکی است و ما دوستداران نام تو، جان و دل به مهر تو زیبا می کنیم و آواز می دهیم:

«السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الْإِمَامُ الْبَاقِرُّ وَ رَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ!»

چشمه زاینده^۱

چشمه زاینده^(۱)

چهار هزار زبان، عطر علوم تو را منتشر می کرد و چهار هزار قلم، حکمت و اندیشه ات را می نوشت تا آن میراث آسمانی بماند و انسان در سایه آن به کمال رهنمون شود.

ای سرچشمه صداقت و ای بارش سخاوت!

به کجا بگریزیم در اندوه بارانِ هجرانیِ تو؟!

صبر و اخلاص، جلالت و شجاعت، و بردباری و سخاوت از چشمه زاینده تو می جوشند و برکت نوشِ نام تواند.

پس از تو کوهی و اندوهی بر قامت زمین سنگینی می کند و ما آوارگانِ خاک، جز یاد و نام تو پناهی نداریم.

دل به مهرِ مهربان اندیشه های ناب تو داده ایم و از تیرکِ تفکر و نامِ تو مدد می گیریم؛ باشد که در اقیانوس اندیشه تو غرقه شویم تا در عصر عسرت و حسرت در نمایم.

ای وارث علوم رسالت!

سی و چهار سال درختِ امامتِ تو بارور بود و کلامت، غذای روح علم جویان.

تاسیس نهضت عظیم فکری و علمی تو، ترویج علوم الهی و احکام آسمانی بود و ثمره آن تربیت هزاران بیان و قلم.

و اینک فقاقت، از چشمه علمِ تو می نوشد و حوزه ها بر مشرب کلامی و فکری تو اقتدا می کنند.

۱- برای شهادت امام صادق علیه السلام .

ما سوگوارانِ دانش و بینش تو، اندوهناک تنهایی خویشیم.

تو در آستانه کوچ، خویشان را فراخواندی و در سفارشِ آخرین خود فرمودی:

«هرکس که نماز را سبک بشمارد، از شفاعت ما بهره نمی برد»

و ما بر آنیم با اقامه این فریضه سترگ، بر پنجره شفاعت شما خاندان دخیل بندیم تا همجواری بهشت رضوان نصیب مان گردد.

همنشین نیایش ۱

همنشین نیایش (۱)

السلام علیک یا ولیّ الله

سلام بر تو ای دوستدار خداوند و حجت او بر مردمان!

سلام بر تو ای نشانِ لطفِ خداوندی و ای امانت دار مهربانیِ ازلی!

سلام بر تو که نور مبین خدایی در ظلمات زمین!

سلام بر تو ای پیشوای هدایت و رایتِ راستی!

سلام بر تو که گنجِ خانه دانش پیامبرانی و خزانه دار علم رسولان! (۲)

ای کاظم آل محمد صلی الله علیه و آله! تو در شبی فروزان تر از فروغ هر چه ستاره و خورشید، از آسمان «ابواء» سر زدی و مکه و مدینه را به ضیافت تولدی آسمانی، بار دادی.

ای صاحب مقام مهر! با تو انسان دریافت که می توان به کرانه های شکوهمند پاکی و نیکی رسید و بر قلّه های فرازمند معنویت قدسی منزل کرد.

ای امام! ای مولا! تو هم باب حوایجی و هم «عبد صالح».

از جانب باغ دست توست که نسیم های کرامت، به سمت جان مشتاقان و مسکینان می وزید.

ای از سلاله خوبان! تو آمدی در نیم شبِ شکوفانِ «ابواء»، تا انسان بداند هم می توان همنشین نیایش شد و اشک خشیت ریخت و هم، چنان مهر ورزید که سنگدل ترین بدخواهان نیز خاکساری کنند و تواضع پیش آورند.

۱- برای امام کاظم علیه السلام

۲- برداشتی از «زیارت امام کاظم علیه السلام» در «مفاتیح الجنان».

ای جان شاداب و روح فرخنده!

ای پدرت میراث دار مفهوم کامل صدق، و ای مادرت حوری پرده نشین ملکوت!

در ضیافت یادت دل را به سرزمین شادمان خاطرات تو می بریم و جان را در زلال لایزالی ولایتت زیبا می کنیم.

صنوبر صبورا

صنوبر صبور(۱)

سلام بر تو و سلام بر کاظمین!

سلام بر تو ای پناه درماندگان!

سلام بر نام متبرک تو که در اندوه مظلومی ات، صبوری ام می بخشد.

دنیا هنوز زود است که مسیر کهکشان عصمت تو را مرور کند.

دنیا در جهل مرکب زیسته است و تو در فهم روزگار هارون زده نمی گنجی.

یا باب الحوائج!

بگذار چتر هزار پاره اندوهم را بر سر این دل به سوگ نشسته بگشایم تا جان در طراوت یادت جلا گیرد و پنجره بهاری شهود به رویم آغوش باز کند.

ای صنوبر صبور! ما رهروان مکتب صبوری تو، غمنامه کوچ تو را سرود کرده ایم و مرثیه خوان، بر سفره سوگواری تو مویه می کنیم.

ای اسوه شکیب! گرچه حسودان قرن هارونی، از آواز جان جوان تو هراسیدند و تو را میهمان تاریکای زندان کردند، اما جان تو را به بند نکشیدند که تو دنیا را به بند آوردی و از قفس خانه خاک گذشتی.

داستان صبوری ات، زبان به زبان در زمین و آسمان می چرخد و آشوب می کند.

صبوری و کاظمی را از تو آموخته ایم! از تو که در اسارت، درس آزادگی دادی.

ای امام صبور! اینک اندیشه ات معجزه خردمندان است و راهت میراث جاودانه ای که همواره عاشقان را به رستگاری رهنمون است.

ای آن که شانه هایت کوله بار غربت زمان را به دوش می کشد و ای حقیقت

روشن! ما را که بی شمار نام تو را گریسته ایم دریاب.

اینک در داغ دوری تو این دل کبود را بر سر دست گرفته ایم و نمی دانیم بر دامان کدام عاطفه بنشانیم.

تنها یاد توست که عاشقان اندوهناک را قرار می بخشد.

ای قرار دل های بی قرار!

ای یار!

بارگاه شفاعت ۱

بارگاه شفاعت (۱)

ای تکیه گاه هشتمین!

اگر چه در خراسان ایستاده ای، در جان ها نشسته ای.

منظومه ها بر گرد گنبد طلایی تو می چرخند و دقیقه ها با آهنگ نقاره خانه تو کوک می شوند.

گلدسته های سربلند تو، ستون های زمین اند.

پشت پنجره فولادت، رودی جاری است که به آسمان منتهی می شود.

سقاخانه ات زمزم است، زمزمی که جان های تشنه را سیراب می کند و غبار غفلت و آشفتگی را می زداید.

کبوتران بارگاهت، هر روز هفت بار، گنبد طلایی ات را طواف می کنند، به نیت دل های عاشقی که نبض شان به یاد رضای تو می وُزد.

همه بادها و یادها از سمت مشهد تو می وُزند.

ای تسلای دل های شکسته و ای غریبِ غریب نواز!

زخم های بی شماره ام به دست های نوازش تو محتاج است.

اینک که تمام حوصله ام لبریز از یاد توست، نامت را روی همه ابرها و ابریشم ها نوشته ام تا هوای گریه هایم بوی شفاعت تو را بگیرد.

لحظه هایم را که با سرانگشت دلواپسی ورق می خورد با اشاره عنایت، آرام کن و ما حسرت نشینان در بن بست ناگزیر را با نبض روشن رضایت آشناساز.

چه شیرین است اگر در پناهمان گیری و به سلامت خانه مهرورزی ات برسانی که پناهی جز تو و بارگاه طلایی شفاعت تو نداریم.

پیاله رضایتی ببخش ۱

پیاله رضایتی ببخش (۱)

تو سرآمد همه آرزوهای منی.

از سمت مشرق می وزی و همه بادهای و بیدها در یاد تو گیسو شانه می کنند؛

ای بادبان نجات!

رضا گویان به درگاہت آمده ام و تشنه ام، تشنه!

مرا جرعه ای از سقاخانه ات بنوشان و در رودخانه ای که از پشت پنجره فولاد تو تا آن سوی آسمان جاری است، زلال کن.

مرا پر و بال کبوترانه ای ببخش تا در طواف گنبد طلایی ات هفت بار، به نیت هفت پرنده و هفت آسمان بچرخم و با کبوتران بارگاہت رهاتر از نسیم تا فصلی از اردیبهشت آواز نیاز و راز سر دهم.

ای بالانشین که دریچه های آسمان به سمت رواق های بارگاہ تو باز می شود!

تشنه شفاعت خویش را پیاله رضایتی ببخش و در سایه زیارت خوانی اش، رضایش کن.

ای آبروی آسمان و زمین!

دل های شب زده ما را به نور ایمان شکوفا کن و با حرف و حدیث خلوت و خدا آشنا!

ای تمنای روشن آسمان!

کمتر از آهوی بی پناه نیستم، مرا هم ضمانت کن!

۱- برای امام رضا علیه السلام .

قول می دهم از این پس، دلُ سپارِ زیارتِ خلوت تو باشم و دلم را از هرچه جز خدا و تو پنهان کنم.

به سراپرده خویشت بخوانم و همصحبت کبوتران آستانه ات کن که بی مدد عنایتِ تو در کوچه های تلواسه سرگردانم.

ای غریب نواز!

زخم های بی شماره ام به دست های نوازش تو محتاج است.

بی پناه خویش را دریاب!

جانِ جوانِ مدینه ۱

جانِ جوانِ مدینه (۱)

«من حق می گویم و صدق می نمایانم. به خدا سوگند اگر نبود آن که باطل بر ما بشورد و ذریه کفر، خلق را گمراه کند و اهل شک و شرک، دسیسه چینی کنند، سخنانی می گفتم که اولین و آخرین به شگفت آیند...»

این فریاد مردی است از سرزمین سوخته نخل ها؛

سرزمینی که هیچ گاه امینان را آن سان که شایسته بود، سپاس نداشتند.

سرزمینی که بیست و پنج بهار، سخاوت باران و کرامت دریا را چشید، اما...

و امام انگشت بر دهان، در خویش می خواند: «ای محمد! آن گونه که پدران دم فرو بستند، تو نیز دم فرو بند و آن سان که رسولان شکیب کردند، تو نیز صبوری کن».

آری... خلیفه آن زمان و آن سامان، بیمناک حضور «ابن الرضا» در مدینه بود. آن جانِ جوان را از مدینه به بغداد فرستاد.

امام حدود نوزده سال، روزهای پر آشوب آن زمان را امامت کرد.

بی درنگ، گره از پرسش ها باز می کرد و معضلات فکری و اعتقادی امت را راهگشا بود.

«علی بن مهزیار»، «زکریا بن آدم» و «احمد بن محمد ابن ابی نصر بزنطی» از چهره های درخشانی بودند که از چشمه جوشان حکمت و معرفت او سیراب شدند.

... و عاقبت، دسیسه خلیفه و همدستی «أمّ الفضل» _ دختر مامون که همسر امام بود _ زهری شد و جگر آن جانِ جوان را درید.

نه...! شمشیر و حبس و زهر، هیچ کدام نمی توانند امتداد خط سبز تو را که بر صحیفه همواره زمین کشیدی، پاک کنند.

تو بزرگی و اگرچه زمین، حوصله بزرگی تو را نداشت، امّا در جانِ راستان می درخشی و نور امامت، خورشید دل های مؤمنان است.

اینک کدام جان است که در هوای کاظمین تو نسوزد!؟

نور هدایت ۱

نور هدایت (۱)

آسمان «صریا»ی مدینه در سال ۲۱۲ هجری چشم به زمین دوخته بود تا شکوفه باغ جواد علیه السلام را نظاره کند. سیمایی سپید، چشم‌هایی درشت، ابروهایی گشاده و چهره‌ای شاداب برای هدایت‌گری خلاق آمد.

آمد تا مردمان در پرتو نور هدایتش بهشتی شوند.

هشت ساله بود که عبای امامت بر دوش گرفت و ۳۳ سال امت را هادی بود.

... اگرچه حکومت وقت، چتر اختناق بر سر زمان پوشانده بود، اما تشنگان هدایت از سرچشمه علم آن امام سیراب شدند.

«حضرت عبدالعظیم حسنی»، «حسین بن سعید اهوازی» و «فضل بن شاذان نیشابوری» از شاگردان آن امام همام بودند.

اینک به پاسداشت هدایت آن هادی می خوانیم:

سلام بر تو ای روشنانِ خدا در تیرگی زمین! سلام بر تو و بر پدران پاکزادت!

سلام بر تو ای هادی مهدی! سلام ای نور ثاقب و ای پرهیزگار!

سلام بر تو ای عمود دین و فرزند شایسته خاتم النبیین!

سلام بر فرزند علی مرتضی و فاطمه زهرا!

سلام ای راه آشکار حقیقت! ای ستاره فروزان راستی، ای مولا!

گواهی می دهم که تویی آن پاک شده از بدی و میرا از کثی و آراسته کرامت الهی.

من دوست دوستانانِ شما و بدخواه دشمنان توام.

ای رایت هدایت خداوندی! من بر تو و بر پدران و فرزندان پاکزاد تو یقین

خداوندا! بر محمد و دودمان پاکش درود فرست و بر ولی و امین خود _ هادی علیه السلام _ سلام برسان؛ همو که صراط مستقیم و نور دل مؤمنان و پیشوای پارسایان است.

همو که رازدار حکمت تو و فرودگاه رحمت تو و راهبر به جنت توست. (۱)

۱- بخشی از زیارت نامه امام هادی علیه السلام برگرفته از مفاتیح الجنان.

فرزند هدایت ۱

فرزند هدایت (۱)

السلام علیک ایها الامام العسکری!

سلام بر تو ای پیشوای جان!

ای کشته دلیل و ای دلیل خداوند در زمین!

سلام بر شوکت نامت ای مولود «مدینه»ی اندوه و ای در خاک خفته «سامرا»ی غم!

هشتم ربیع الاول، غمخانه دوستدارانِ توست که آوازِ خون رنگِ زاری شان هنوز از پسِ دیوارهای تاریخ به گوش جهان می رسد. آن روز، آواز هجرت در خاندانِ آسمانی رسالت پیچید و معصوم سیزدهم، جام زهر جفا سرکشید.

و اینک دین، حیات از نام او دارد و یاد عزیز اوست که انیس مهربان روح حق جویان است.

ای امام راستی!

نام تو این سان که بر زبان بیداران می رود و یاد تو که این سان در جان رهپویان شوق می آفریند و شور می انگیزد، به راستی که نشان از ملکوت و غیب دارد.

ای فرزند هدایت و ای نواده راستین رسالت!

آن دست ناپاک دوزخی که قلب رحیم تو را به سَمّ ستم شرحه شرحه کرد، دست پلید باطل بود؛ دست شقاوت و کفر.

نفرین آسمان بر آن شوم که به دروغ، نام «معمد» بر خود نهاده بود.

اما تو را از مرگ بیمی نبود ای بی مرگ! ای جاویدان در جانِ جهان!

شور تو اینک در دل و جان پیروانت غوغا می کند و خورشید همیشه شکوفای حضورت، روشنابخش روح آزادگان است.

امید می بریم که با ظهور فرزند تو، وعده حضرت حق محقق شود و هرچه زودتر دل های سوگوار شیعیان آل محمد _ علیهم السلام _ آرامش یابد.

خورشید پشت ابر(۱)

خورشید پشت ابر(۱)

از رؤیای شیرین «نرجس» در روم، تا حقیقت آن در سامرا یک سال فاصله بود.

شانزده بهار میهمان جانِ حجت یازدهم بود که «نرجس» همسرای او شد.

سالی نگذشت تا طلوع فجر از جمعه سامرا، میزبان تبسم کودکی شد که موسی وار جلوه کرد.

موعود آمد و همنام پیامبر صلی الله علیه و آله شد.

آمد تا وعده خدا در قرآن، و گفتار زبور و تورات را تفسیر کند.

آمد تا اراده خدا بر پیشوایی مستضعفان در زمین را اقامه کند.

موسی وار آمد.

موعود بود و عباسیان از بیم طلوعش، سرای امامت را پاسبان بودند.

مشیت حق تا باید تا جهان زیر آفتاب عدالتش نفس تازه کند.

آمد تا پس از پدر، حجت باشد که «لَو بَقِيتِ الْاَرْضُ بِغَيْرِ اِمَامٍ لَّسَاخَتْ».(۲)

آمد تا پس از پدر، تکیه گاه آسمان باشد که «بِهِمْ يُمَسِّكُ اللهُ السَّمَاءَ».(۳)

آمد تا آفریدگان، روزی خوار برکت او باشند که «بِوَجُودِهِ زُقُ الْوَرَى».(۴)

آمد تا فانوس روشنی بیاویزد؛ که خفاشان سیاه دل، نور را برنتابیدند.

۱- به پاس نیمه شعبان.

۲- اصول کافی، ج ۱۰.

۳- بحار، ج ۲۷، ص ۱۲۰.

۴- مفاتیح الجنان، دعای عدیله .

و خورشید، پشت ابر پنهان شد.

ابر، حجابِ آفتاب نیست که چشم ما دریغ گوی زیارتِ آفتاب است.

سال ۲۶۰ قمری... شهادت پدر... و عبای امامت بر دوش.

و اینک غیبت صغری.

۶۹ سال توفیق سفارت، یار چهار پاک سیرت بود که حضرت به آخرین سفیرش نگاهت:

«ای علی بن محمد سمری!... تا شش روز دیگر از دنیا خواهی رفت، امور خویش فراهم آور و به هیچ کس برای جانشینی وصیت مکن، به تحقیق غیبت کبری واقع شد و ظهوری نخواهد بود تا آن گاه که خدای متعال فرمان دهد...».

غیبت بزرگ آشکار شد و ما چنین سفارش شدیم:

«وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُؤَاهِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَأَنَا حَجَّهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ» (۱).

و اینک ماییم و انتظار

ماییم و چشم به راه وعده مصطفی صلی الله علیه و آله که فرمود: «اگر تنها یک روز، از آن دنیا باشد، آن روز مردی بر می خیزد به برپایی عدالت و برچیدن بیداد».

آن روز جهان سرشار از عطر گل نرگس می شود.

موعود می آید

با ۳۱۳ آئینه، برای تکثیر روشنی.

می آید، جمکرانی از آشتی می آورد و دل‌های ندبه خوان را میهمانِ صفای آدینه می کند.

رؤیای مهربانِ حضور!

رؤیای مهربانِ حضور (۱)

السلام علیک یا حجه الله فی أرضه

سلام بر تو ای روشنانِ خدا که راه یابان به فروغِ یادت به خورشید می رسند و رهپویان، از آن به شادمانی وصل!

سلام بر تو ای چشمه جوشان حیات!

در سرد سیری این روزهای کبود، به تو پناه می برم.

باشد که زودازود زبانِ عاشقان، بشارت گوی پیروزیِ آرمان تو باشد.

من خدا را در نامِ عزیز تو می جویم و می یابم و در زلال خیال توست که زیبا می شوم.

تو منظومه پایان ناپذیر حقیقتی که از ژرفای عشق، دمیده ای و در اندیشه زمان، پیچیده.

من ظهور تو را و سرفرازی راستی را به انتظار نشسته ام.

آغاز تو را نهایی نیست ای موعود!

تو در نهایی از یک آغاز سبز، و در چشم به راهی تمام روزها، می آیی؛ با ره آوردی از خدا.

خدا کند که من در شمارِ چشم به راهانِ تو باشم و از گروه پیروان و یاران تو بیرون نباشم و تو را در همآوردی با بدخواهانت

یاری دهم و در رکاب تو در خون بنشینم!

ای مولای!

جمعه روز توست که بیش از همیشه در بیابان طلب گام می زنم و زمزمِ نوشِ رؤیای مهربان حضور توأم.

ای مولای من!

در این روز جمعه، من میهمان تو و پناه جویِ آشیانِ آسمانی توأم و تو کریمی؛ از خاندان کریمانی که به مهمان داری و پناه

دهی فرموده شده ای؛

پس مرا در طَرَبِ خانه قُدوسی ضیافتِ خود بارده و در سایه سارِ پناهِ خودت بگیر.

۱- برای حضرت حجت علیه السلام .

جمعه بی تو همان غم شادی نامه لبخند و اشک است.

روزگار بسیار گذشت و من در چشم به راهی تو کهنسال شدم.

به یقین تو نیز با آمیزه لبخند و اشک، چشم بر اراده خداوند دوخته ای. (۱)

۱- با الهام از زیارت امام زمان عج الله تعالی فرجه الشریف در روز جمعه به نقل از «مفاتیح الجنان».

اتفاق ناگهان ۱

اتفاق ناگهان (۱)

ای بقیه خدا!

شنیده ام می آیی، و من در جمعه شماری این سال ها، ندبه خوان آدینه ای هستم که با بوی گل نرگس، صبح می کنی؛ زمان تحویل می شود و جهان در فیروزه ای دقایق خویش، پای کوبان حضور سبز عدالت را جشن می گیرد.

می آیی...

جاری تر از باران و روشن تر از آفتاب... از ذهن هرچه آینه می رویی و بر لوح جان نقش می بندی.

می آیی...

تقویم ها ورق می خورند، آدینه ها گل می کنند و مؤمنان، شادمان در هوای تنفس تو، در آستانه وصل، سایه نشین بهشت اجابت می شوند.

می آیی...

با پرچمی سبز، نور می پاشی و شور؛ و بر شاخه های جهان، فانوس روشنی می آویزی و مردمان را میهمان چراغ و علاقه می کنی.

ای کرامت آفریدگار که دریا، موج خیز تلاطم چشم های توست و گل، در شگفت از زیبایی ات!

خورشید، هر صبح زائر نگاه تو می شود تا از ترنم طنین گام هایت بی نصیب نماند.

ای ذخیره شگفت خدا!

ای آن که در آن سوی آسمان به نیایش نشسته ای و ما در این سو به خواهش!

می دانم... اتفاقی در راه است که من در درگاه گریه و در همصحبتی سکوت، دلواپسم.

اتفاقی در راه است؛ بوی احتمال باران می آید.

اتفاقی در راه است که دست و دلم می لرزد و اندوهی در نگاهم ته نشین شده است.

و یک روز این اتفاق، دامان زمین را سبز می کند. باران می بارد، دلواپسی ها را می برد و اندوهانِ ته نشین شده را می روبد.

آن روز سبزترین فرصت زمان است که آسمان، زمین را بوسه باران می کند و جهان در آغوش بی کران آرامش، در کنار پیامبر صالح دل ها، بیتوته می کند.

قم را به نام تو می شناسیم!

قم را به نام تو می شناسیم (۱)

نامت که بر زبانم می چرخد، پرنده ای می شوم گرداگرد گنبد طلایی ات، بانو!

گلدسته های به احترام ایستاده ات را مرور می کنم.

در صحن اتابکی ات اوج می گیرم.

سایه به سایه زائرانت بال می گیرم با بوی زیارت نامه و صلوات.

پشت پنجره های ضریح اجابت دخیل می بندم با ذکر «اَمَّنْ يُجِيبُ».

زیارت نامه ات را که نجوا می کنم، فرشته ای در به رویم می گشاید و نور می پاشد و مرا به حوالی معصومیت تو دعوت می کند.

زیارت نامه ات را که می خوانم، اردیبهشتی از نسیم، عطر معصومه و مریم را برایم به ارمغان می آورد.

زیارت نامه ات را که می خوانم رودی از ستاره و آواز، گل و باران، تبسم و آشتی در دلم جاری می شود و مرا به اقیانوس گسترده معصومیت تو می برد.

بانو!

قم را با نام تو می شناسم و تو را از این همه عاشق.

از زیارت تو که برمی گردم، در بدرقه ای نورانی، سرخوش از شراب حضور، تلاوت لحظه هایی را تماشا می کنم که از حرمخانه ات می وزند.

ای معصومه علیهاالسلام!

دل کندن از شبکه های ضریح تو، جان کندن است که من سالهاست با این آستانه انس گرفته ام.

ای بانوی نجابت و کرامت که صحن تو آستانه رواق ها و باغ ها و چلچراغ هاست!

دوستداریت را که توشه ای جز دوستی تو ندارد، سوغات شفاعت عطا کن و در روز واپسین که فریادرسی نیست، دستگیر باش.

یا فاطمه اشفعی لنا فی الجنة.

قرار گریه نداشتم!

قرار گریه نداشتم (۱)

قرار گریه نداشتم...

اما ماههاست که به انتظارِ تو دقایقِ مغموم را حوصله کرده ام.

هی چشم به در، به انتظار آمدنت لحظه شماری می کردم.

حالا در چند قدمی تو، بوی خدا و خورشید را حس می کنم و گریه امانم نمی دهد.

از همه سایه ها و همسایه ها گریزانم.

فقط به تو می اندیشم تا بیایی و مرا در بزمِ خانه رحمت و رأفتِ خویش، سامان دهی.

ای فصلِ گشایش و بخشایش!

بر جان بی تابم بتاب و مرا همصحبت گل و باران کن که از این همه دیوار و آوار خسته ام.

مرا در دامنه پرشکوفه خویش به سلام و ستاره و تبسم مهمان کن.

ای ماه روشن رویش که همه مهربانیِ خدا در تو جریان دارد!

به مولود پانزدهم خود، مرا با فرصتِ آرامش و آمرزش همسایه گردان و جانِ تشنه ام را از زمزمِ بخشایشِ خویش بنوشان.

ای سَمَتِ سبز خدا!

در سایه قدرِ خویش، آیینگی و پَرندگی بیاموزم، تا رو به روی تماشاخانه ات، فصلی از عاشقی را مرور کنم و زبان به تسبیحِ یکتایی دوست بگشایم.

ای سرآغازِ رازها و آوازهها!

مرا به اشارتی پنهان در شبی از قدرِ خویش، چنان بخوان که به فهمِ سبز خدا نائل شوم و در دامنه بلند ملکوت در همجواری فرشتگان، تسبیح گوی ذاتِ بی همتای حق باشم.

ای تعبیر روحانی نیاز و ای رؤیای روحانیان!

آنقدر گمشده در خویشم که به لحظه ای روشن و پیدا از تو نیازمندم؛

در این سپیده دمان، جانم را از روشنای حضورِ عطرآگینت زنده کن، پیش از آن که در تاریکنای خویش، تکه تکه بمیرم.

الهی!

در آستانه این ماه شکوهمند از تو می خواهم:

مرا از طایفه رمضانیان کنی که مردان این قبیله، آبرومندان نسل قیامت اند.

عطر مکاشفه ۱

عطر مکاشفه (۱)

رمضان شکوهمندترین فصل پارسایی است.

فصل بیکران نیایش که جان، میهمانسرای جانان است و لب، تسبیح گوی آن.

مهربان ترین بهار، میهمان ماست و ما میهمان ضیافت رحمانی.

امیر رسولان، حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در پیشواز این فصل فرخنده فرموده است:

«ماه خدا، بافرخندگی و مهر و آموزش به شما روی آورده است، ماهی که در آن به میهمانی حق، دعوت شده اید و به جرگه رادمردان درآمده اید، پس پروردگارتان را با نیت های راست و جان های پاک بخوانید. بدبخت کسی است که در این ماه مهربان به حریم آموزش پروردگارش در نیاید.»

آری... رمضان، تن پوش آموزش است.

رمضان، فرصت خدایی شدن است.

یازده ماه در خویش زیستن و در غفلت آسودن، زنگار گرفتن است.

یازده ماه خور و خواب، حجاب است و اینک رمضان روی کرده است تا در دامنه نوازشگر آن، تن به نسیم مهربانی دوست بسپاریم و جان و دل را در زمزم بخشایش جلا دهیم.

رمضان، پنجره ای گشوده به تماشای فطرت الهی است و روزه، هدیه خداست تا جانِ نَفَس پرست را به تماشای بهشت ببریم و عطر سرزمین مکاشفه را سوغات بگیریم.

روزه، رهایی از کوچه های مه آلود نَفْس و دل‌سپاری به شَطِّ زلالِ نیایش است.

روزه، حیرانی در باغ های تعالی است و پا نهادن به روشنای مرز جاودانگی.

رمضان، روزه، قدر و فطر، زیباترین نام های آسمانی اند که شمیم بهشت دارند و عطر آشتی.

در سایه روزه است که دل با نام و یاد او آرام می گیرد و این آرامش، ره آوردِ رمضان است بر روزه داران.

با دلی مالا مال از شوق دعا می کنیم؛

خدایا: ما را «رمضانی» کن تا «بهشتی» شویم.

ماه شکوفایی جان ۱

ماه شکوفایی جان (۱)

تماشایی ترین شب جهان در تو حلول کرده است.

«حسن» خانه زاد توست و «علی» شهید قدر تو.

رأفت و رحمت در تو می جوشد و در تو تدبیر جهان انگشت می خورد. تسبیح و ذکر، چراغ های فروزان میهمانان تواند.

شگفتا از این همه شکوه که در تو پنهان است و دریغا بر ما اگر از تلاطم امواج رحمت تو غافل بمانیم.

ای ماه بردباری و سبکباری!

روزان و شبان تو از هزاران ماه برترند و خوشا بر شب بیداران تو که در کرانه یادت پندگی می آموزند و پرواز.

تو شکوهمندترین فصل خدایی که از راه می رسی؛ همه را میهمان می کنی تا در گستره تو، برکت نوش سبوی رحمت الهی گردند و آیینگی را به تماشا بایستند.

میهمانان تو در عرش مشهورترند تا فرش، در آسمان شهره ترند تا زمین، و در میان فرشتگان محبوب ترند تا در میان مردمان.

ای ماه خدا! ما واماندگان در آستانه تو به امید عنایتی چشم دوخته ایم تا با جرعه ای از شراب طهورایی ات، جان خاموش را سرای یاد تو کنیم و دریچه ای به تماشاخانه مهرورزی ات بیاییم.

ای مهربان صمیمی! از راه می رسی و ما با چشمی اشکبار و اندوهی دیرسال به استقبال می آییم.

مباد که در میهمانی سی روزه ات، قوتی برنگیریم و یاقوتی در دل نیفروزیم.

مباد که وامانده و درمانده، گوشه نشین تنهایی خویش باشیم.

مباد که در نوحه مسیحایی رمضان تو، نفسی تازه نکرده باشیم.

مباد که بی توشه ای به پایانت بریم.

ای رمضان!

ای ماه شکوفایی جان و هم صحبتی با جانان!

بر آستانه اجابت ۱

بر آستانه اجابت (۱)

«بِكَ يَا اللَّهُ» «بِكَ يَا اللَّهُ» «بِكَ يَا اللَّهُ»

این آواز عاشقانه مسافران جاده سجاده است که اشک آلود در تاریکای زاویه کوچک مسجد، زمزمه می شود.

چه قدر این نام بزرگ است!

در زیر سایه قرآن می نشینی و خدا را به خودش و کلمات وحی سوگند می دهی که خطاکار آمدم و پشیمانم.

چه شیرین است این اقرار، وقتی خلوتی را برگزینی؛ قرآن بر سر، اشک در چشم و آه در گلو، فریادِ آمرزش خواهی سردهی!

شب آمدن، شب خواندن و شب رسیدن است، این شب قدر.

«و ما ادریک ما لیلَةُ القدر»

و چه شگفت است این شب!

شب نیست؛ نردبانی است بر کشیده از خاک تا افلاک.

شب نیست؛ چراغی است همواره روشن در دل امیدواران.

خورشیدی است که دل های یخ زده از عصیان را بیدار می کند و گرما می بخشد.

و چه مبارک شبی است این قدر، «لیلةُ القدر خیرٌ من ألفِ شهر» بر هزار شب برتری دارد.

شب بیتوته است بر آستانه انابت و اجابت!

۱- برای شب های قدر.

شگفتا بر این شب و مرحبا بر زبان های مشتاق که ذکر جلیل خداوند را زمزمه می کنند!

قدر، تولد دوباره انسان و به اصلِ خجسته خویش رسیدن است.

و قدر یعنی تنفس در هوای لطیفِ الاهیت و نشستن زیر بارانِ فیضِ لایزالِ ازلّی.

اینک این ما و این هدیه خداوندی.

برماست به قدردانی قدر

جشنواره جوشن ۱

جشنواره جوشن (۱)

ای قدر!

ای دسترس ترین شب به اجابت!

ای بی پایان ترین شب جهان!

بوی آشنایی داری و در سِیکر لحظه های تو سماعی چرخ می خورد تا قدر نشینان از مشرق پیاله یاد تو شرابی بر گیرند و در حضوری شگرف آینه شوند.

ای شب شهودی!

ای شب «تَطْمَنُّ الْقُلُوبُ» و ای شب «خَيْرٌ مِنَ الْفِ شَهْرٍ»! بر آستانه تو آمده ایم تا بوی پرواز بشنویم و در بی کرانه بندگی تو بال بساییم.

ای شب دامنه دار تا خدا و اجابت!

ای گسترده تا مهرخانه دوست!

پلکی بزن و فانوس فردای ما را روشن کن و افزون تر و افزون تر با جرعه ای از شربت شیرین شهود مستمان کن!

بگذار تا در سایه شعله اشکی، روشنی شوق در دلمان پاگیرد و تماشای سپیده، سهم سفره دل ما باشد.

ای شورانگیز!

دعای جوشن که جشنواره نام توست، تنپوشی است که از هرچه جز تو با زمان می دارد و گشایش و آرامش را نوید می دهد.

«یا مَنْ بَابُهُ مَفْتُوحٌ لِلطَّالِبِينَ»!

ما به آستانه نشستگانت را در این شب شگفت، سوز و سازی ببخش!

«یا غیاثَ المستغیثین!»

تار و پودمان را به هم بریز و دیگرمان کن، آن چنان که بندگی تو را زینده است.

ای شبِ خدا!

در پسِ دعا و قرآن به سرگیری مان، نوری بیاموز تا فرا راهمان باشد و چاره رفتن و دست مایه سفر.

یک سال را به امید زیارت تو ای شب گشایش و تقدیر، پلک زدیم تا بر ستیغ تو از طوفان در امان باشیم.

و اینک... این ما و سوز و اشک،

و این تو و گشودگی؛

باغی از روشنا به رویمان بگشا!

«بِکَ یا اللهُ»

دسترس ترین فصلِ اجابت ۱

دسترس ترین فصلِ اجابت (۱)

می روی... تنها نه...

که این دلِ بی قرار را با خویش می بری.

می روی... تنها نه...

که اشک های بی دریغ را بدرقه می کنی.

می روی...

ای کلیدِ گشایش!

ای باغِ آیینه!

ای منشورِ نور!

ای حضرتِ حضور!

ای راز دارِ تکلمِ خدا و خلوت!

ای برترین فصلِ زمان!

می روی و من سرودِ ناتمامِ خویش را به پایت می ریزم و به انتظارِ تو تا سالی دیگر، چشم به راه می مانم و هرچه دقایق را تا حوصله آمدنت، گریه می کنم.

آرام آمدی و سراسیمه تمام شدی...

آن گونه که من هنوز دوست نو یافته ام را نیافته، در آستانه وداع، اندوهِ تنهاییِ خویش را به دوش می کشم.

ای دسترس ترین فصل به اجابت!

مرا ببخش که میهمان سزاواری نبودم.

مرا ببخش که در کوچه کلمات وحی، مفهوم نزدیک آسمان و تو را نیافتم.

مرا ببخش که در بارش یکریز آینه و قدر، زلال نشدم.

مرا ببخش که در تب شادمانه قدر، جان در چشمه شوق نشستم.

مرا ببخش...

نه!

هیچ گاه حدیث حضور تو را فراموش نمی کنم، هیچ گاه!

که آمدنت، تولد روح مرا رقم زده است.

و اینک با اندوهی عمیق، بدرقه ات می کنم.

هر چند بدرقه ات از این دلِ دردمند بر نمی آید!

می روی؟!!

بدرود... بدرود! ای سایه بان باران ریز خدا بر کویری انسان.

بدرود! ای لوح تکلم خدا و فرشتگان و مؤمنان.

بدرودی تلخ، همراه با اشک وداع.

بدرودی آمیخته با اشک و شوق؛

شوق یک ماه میهمانی و مناجات، و اشک دوری.

در پایان این فصل شگفتگی می گوئیم:

بدرود! ای شب های روشن!

افطارهای آرام بخش!

ص: ۷۵

سحرهای سحرآمیز!

ای قدر!

و بدرود ای ماه روشنِ رضانی!

زیر خیمه خدا

زیر خیمه خدا (۱)

أَسْأَلُكَ بِحَقِّ هَذَا الْيَوْمِ، الَّذِي جَعَلْتَهُ لِلْمُسْلِمِينَ عِيداً... أَنْ تُدْخِلَنِي فِي كُلِّ خَيْرٍ أَدْخَلْتَ فِيهِ مُحَمَّدًا وَ آلَ مُحَمَّدٍ...

این ورد قنوت تو است در صبحگاه عید مبارک فطر که «بارالها! به حق این روزی که آن را برای مسلمانان عید قرار دادی... مرا در هر خیری که محمد و خاندانش را در آن وارد کردی، راه ده!»

فطر، ضیافتی ویژه در مهمان خانه بزرگ رمضان است.

فطر یعنی تا رمضان آینده، سالی دیگر در پیش است و فرصتی مغتنم در دست.

فطر یعنی بیاید تعهد بندگی را تجدید کنیم و صلاهی تعبد را با آوایی رساتر در دهیم.

و چه روزی بشکوه تر از عید فطر و چه دعایی لطیف تر از قنوت نماز عید؟

چه مخاطبی کریم تر از خدای رمضان و چه بارانی سرسبزتر از باران رحمت او؟

سی روز زیر بارش رحمت الهی تن شسته ای و اینک باید بخواهی آن چه را که سزاوار توست.

باید بخواهی تا حضرتش تشریف اجابت بر قامت تمنایت بیوشاند.

سی پله بالا آمده ای و قندیل های آسمان به تو نزدیک ترند.

حالا میهمانی خانه زادی، و خانه زادی میهمان؟

در نور پر سه می زنی و با عشق و شور همسایه ای.

مباد که شعله روشنایت را از این پس در ازدحام آدم و آهن، واپس کشی و اندوخته ات را به نیم جوی بفروشی!

مباد که تن به آشیانه زمین بسپاری و دغدغه نام و نان تو را بفریبد!

تو شایسته آسمانی و برتر از فرشتگان!

سی روز با دقایق روحانی هم آشیان بوده ای

سی روز الفبای آشتی را هجی کرده ای

سی روز با بوی «رَبَّنَا» بال گشوده ای

سی روز زیر خیمه خدا اطراق کرده ای.

و اینک در پایان این جشنواره سی روزه، در آرامشی ارغوانی به سر می بری و باید این همه روشنی را تا سالی دیگر و
رمضانی دیگر به همراه ببری.

تنفس در هوای ملکوت ۱

تنفس در هوای ملکوت (۱)

در پناه خلوتی، فارغ از هیاهوی زندگی، دل می سپاری به اندوهی روشن و در کرانه نیایش، پهلو می گیری.

قرآن، مفاتیح، سجاده و تسبیح، همسفران تو در جاده اشک و توبه اند.

سه روز خو کردن به عادت رمضان و دل سپردن به خلوتِ انس، تو را زلال می کند و از ساقه سبز کرامت می نوشاند.

در کوچه خوشبوی اعتکاف، چیزی آهسته تو را می خواند و به ناحیه روشن شوق دعوت می کند.

تو در خلوتِ نزدیک ترین خانه خاک، به مرزهای روشن جان می رسی و آن گاه با دلی سرشار از شور و اشتیاق، میهمان هرچه نیکروزی می شوی.

آری... در خلوت اعتکاف، تنها میهمانِ دلِ خودمان هستیم و بی واسطه می توانیم با دوست تکلم کنیم.

همه درها گشوده است و همه جاده های نورانی معراج باز است.

تنها کافی است در جویبار «انابت» تن بشویی تا «اجابت» شوی.

اعتکاف، خلوت است و جلوت، دوری است و نزدیکی؛ دوری از زمینیان و نزدیکی و انس با اهل آسمان.

اعتکاف، تنفس در هوای ملکوت است.

در اعتکاف با حال و هوایی غریب، در آرزوی وصل، دلی بی شکیب داری.

در اعتکاف باید در پناه شور و حالی آمیخته با اشتیاق و عطشناکی، غمی ناشناخته را مرور کنی.

باید در پناه سجاده ای، روح را به عطر نیایش بیامیزی، خود را در لایتناهی فضا رها کنی و بی واسطه با دوست حرف بزنی.

حرف بزنی و شکایت کنی از خویش و آن چه در خلوت و جلوت کرده ای.

باید در پناه بارشِ یکریز کلمات وحی، دغدغه هایت را خاموش کنی و هرچه جز او را فراموش.

باید سفری آغاز کنی به آن سوی ناپیدا.

اینک موسیقی ستاره ۱

اینک موسیقی ستاره (۱)

هر که مستِ شراب شهود است، جرعه ای از سبوی روحانی آن پیر نوشیده و هرچه شکوفایی ایمان است، چشمه ای است که از کوثر نهضت خدایی او جوشیده است.

فجر تا همیشه در دل دوستداران راستی، روشن تر خواهد تابید و پیغام رویش و پویش با خود خواهد آورد.

پیام انقلاب، معنویتی جاویدان بود که چشم خفته جهان را بر روی باغ خرم بیداری گشود و چشم اندازی تابنده از الاهیت را در تاریکزار غفلت بشر، پیش چشم آورد.

اینک در فجری دیگر، بالای بلند صنوبران همیشه جوان انقلاب را می نگریم و یاد می آوریم آن همه دلاوری ها و استواری ها را

یاد می آوریم که چه جان های پاک، فدایی این آستان شد و چه خون های شریف بر این درگاه خجسته ریخت.

اینک در بهاران فجری دیگر، میراث مهربان شهیدان را با چشمان عاشقی می نگریم و با دل خود، پیمان تازه می کنیم که تا همیشه از طلب حق، دست برداریم و فجر صادق انقلاب را همسایه هماره خانه دل خود کنیم.

یادی می کنیم از مردی که آمد و تکلیف بیداری ما را مشق کرد؛ غزلمردی از جنس آفتاب و آینه.

فرشته ای که فرود آمد؛ آمد و در بهشت زهرای انقلاب، با خطبه خود

همنشینان شب را رسوا کرد و ما را به همجواری با روشنی دعوت کرد.

آمد و در نگاهش هزار اتفاق سبز شکوفه کرد.

اینک ماییم و روایت نور از پس تیرگی شب های شوم.

ماییم و موسیقی ستاره که بر آسمان جان ما می وزد.

ماییم و بهارانی دلنواز که از سمتِ سرسبزِ ارغوان می آید؛ از سمت سبز سلام.

... و سلام بر تابش نور!

سلام بر آفتاب مهربان آشتی که از پسِ شب انتظار می رسد!

سلام بر آسمان که سرای ستاره است!

سلام بر انقلاب جان!

و سلام بر فجر و شب های ده گانه!

خرداد نامهربان ۱

خرداد نامهربان (۱)

به آیین آینه زیستی. در نگاه امتداد بهاری بی پاییز بیتوته کرده و در کلامت، عطر انفاس قدسی نهفته بود.

دلت به نرمی نسیم و خنکای آب بود و دستانت، میوه های باغ تعالی را تعارف می کرد.

تکان های دست پدرانۀ ات در جماران، دل های ناآرام را رام می کرد.

در چشمت اشارتی بود به تداوم انقلابی سبز و بشارتی بر پیروزی.

تو به تاریخ عزت بخشیدی و جغرافیای زیستن را آبرو دادی.

اگر تو نبودی، بوی فریب و فتنه ما را به بن بست شک می کشید.

اگر تو نبودی دلها در کویر تردید می خشکید و هیچ بارانی، نوید رویش نبود.

تو آمدی... باران آمد، اندیشه ها جوانه زد، چشمه ها جوشید و جان ها سیراب شد.

و اینک هر روز الفبای شکوفایی خویش را مشق می کنیم و زیر آفتاب اندیشه تو بر سرنوشتِ روشنِ سرزمینِ خویش می بالیم.

و چه تلخناک هنگامه ای بود، روز وداع با تو. روزی که آتشفشانِ غم در نهادمان شگفت و دل هامان میراث دار تنهایی بزرگ زمین شد.

چه تلخ است یتیمی!

و چه سخت است تنهایی!

۱- برای حضرت روح الله رحمه الله

و چه ناشکیبی می کند این دل، وقتی تنهایی تو بر صندلی جماران نشسته است.

چه نامهربان است این خرداد! که خرداد نه، برادرِ عاشورا!

هنوز رفتنت را باور ندارم. نه! نامت و مرامت در حافظه ما باقی است.

پدر مهربان!

فیلسوف معنوی جان ۱

فیلسوف معنوی جان (۱)

آفرین بر خون عاشقت ای مرد اندیشه های پاک که تا دیرسالی پس از نبودنت نیز، هنوز کلام و پیامت مبین «چرا»های نسل امروز است.

آفرین بر خون عاشقت ای فیلسوف معنوی جان که نبودت دلیل مبین حضور هماره توست!

اندیشه جوان و صیقلی تو بود که زنگارهای تردید و شبهه از تعالیم آرمانی دین می زدود و آن را پیش چشم نوجویان به جلوه ای نوین می آراست.

گاه، خطابه گوی «گفتارهای معنوی» بودی و گاه در حفظ حریم حرمت عفت از «فلسفه حجاب» سخن می گفتی و به گاهی دیگر خداپاورانه از «عدل الهی» دم می زدی.

جهان را به «جهان بینی توحیدی» فرامی خواندی و با مشتاقان راستی از «داستان راستان» حکایت می کردی.

ای روشنگر مبانی فرهنگ مطهر الاهیت!

درد تو، نه از جنس دردهای خاکی بود که روحی داشتی آغشته به رنج سرشار دین؛ درد تو «درد دین» بود و چنین بود که از مرزهای خطیر خطر گذشتی و آن گاه محرابت در خون نشست و دفتر و قلمت حکایت گوی رازهای جاویدان «شهادت» شد.

اینک نه این که تو نیستی - هستی -

اما دیری است که قلم را در غلاف سکوت فرو کرده ای و منبر از خطابه های

جان فزای تو خالی است و محراب از بوی عبای متبرکت تهی گشته است.

اینک ای رسواگر تحریف ها و ای بیانگر دردهای طاقت سوز دین باوران!

جسم تو نیست که به نیایش «ن و القلم» برخیزی، اما محصول پر رنج تلاش تو در وسعت وسیع فرهنگ و فکر، چاره ساز حیرت های ماست و ماییم که سلامگوی دردهای خدایی تویم

و ماییم که آفرین گوی خون عاشق تویم.

ای مرد اندیشه های مطهر!

و ای فیلسوف معنوی جان!

در طوافِ خونِ حسین علیه السلام ۱

در طوافِ خونِ حسین علیه السلام (۱)

از عاشورای سال شصتم هجری در کربلا تا اینک، هنوز بوستانِ شکوفانِ خونِ حسین علیه السلام، نهال های سرافرازی می رویند.

هنوز عطر نجیب شهادت، از پسِ عصرها و نسل ها، مشامِ جانِ عاشقان را می نوازد.

هنوز چلچراغ نام بلند آسمانی اش، چشم ها را به بندگی می خواند.

و هنوز حسین علیه السلام پیامبر همه شیدایان است و کنار نینوای نام او، دل ها بیتوته می کنند.

عاشورای حسین علیه السلام، سرانگشت اشارتی بود که ناباوران را نور باور بخشید و خون حسین علیه السلام، فراخوانِ بیداری شد.

مگر نگفته اند: «فی قلوبِ مَینِ والاهُ قَبْره»، «قلب هر آن کس که عشق می ورزد، مزار حسین است»، از این روست که «سرچشمه» کربلا شد و پُلی زد به هفت آسمان تا عاشقان به اقتدا برخیزند و چون فریاد حسین علیه السلام با خون خویش بر دیوار کوچه های «سرچشمه» بنویسند:

«حُطَّ الموتِ عَلی وُلْدِ آدَم، مَخَطَّ القَلادَةَ عَلی جَیدِ الفِتاہ»

«رشته مرگ بر فرزند آدم، چونان گردن بند زیبایی است بر گردن دخترکانِ جوان».

آری حسین مقتداست و در طوافِ خونِ عاشقِ اوست که صحابه صالح عاشورا در کربلای ایران به آیین نیکان، سرخ رویدند.

و آن روز در خلوتِ کوچه های آسمانی سرچشمه، همه ای به رنگ محرم شعله کشید.

آتش و باروت، همصدا با شعله نامردی، بی درنگ «دفتر حزب جمهوری اسلامی» را نشانه رفتند و مشام کوچه های سرچشمه را از بوی خون آکندند و هفتاد و دو خاکی مؤمن را افلاکی کردند.

هفتاد و دو!

هفتاد و دو کنایه غریبی است از راز و رمز شهادت.

حکایت کربلاست.

حکایت سماع جان های شیفته است در آتش کینه حوصله هایی کور.

حکایت فرزندان حسین علیه السلام است و ماجرای هفتم تیر.

حکایتِ مظلومیتِ مردانی است که به حمایت جنگل، شقاوتِ تبر را پس زدند تا ایران در آستانه ایستادگی، نفس تازه کند.

ای بهشتی!

ای حماسه شگفت!

تو آن روز، سرخ به تماشای خون ایستادی تا حماسه عاشورای ایران را شیواترین ترانه ها نغمه کنند و تقدیر شکیبایی ات را بر بلندای پیشانی تاریخ باز نویسند.

تو تاریخی از مظلومیت را در سینه پنهان داری و از عظمتِ خون تو حماسه ها، جاودانه شدند.

تداومِ خونِ پیکر تو به راهی روشن گره خورد؛ آن روز که سرود باران را در خاموشیِ کوچه های سرچشمه نواختی.

همه می دانند که به احترام تو، هر چه اشک است خون می بارد و هر چه خون است، گل زخمِ داغداری ات را شکوفه پرور می کند.

آری! آن گونه که تو برآمدی، هیچ گاه غم مویه های روز و شب با هم چنین

برابر نشده بود و هیچ گاه، هفت بند عرش را چنین ناله در هم نیپچیده بود.

چه اشارت عجیبی است، تکرار کربلا در سرچشمه.

و زیباتر آن که تو مظهر جمیل ترین تصویر عاشورا شدی.

ای سید شهید!

نام تو ریشه در دشت های این سرزمین دارد که درختان سر بر شانه های صمیمی ات نهادند و ریشه در آسمان دارد که ستارگان، شهادت تو را آوازه زمین کردند.

اینک بگو تو در آن سوی آسمان ها چه دیدی که روح سبز خویش را تا دامن خورشید وسعت دادی و نام جاودانه ات را با بهاری از دشت های لاله گون، گره زدی و سیراب از عشق، به جولانگاه مردان عاشق رفتی؟!

از کدام چشمه سیراب شدی که آن سان بر پیشانی تاریخ، جاودانگی و مردانگی ات به ثبت رسید و بر صحیفه های بلند استواری، اسطوره ای نامت درخشید؟!

بوی خون خدا می آید... به یمن حضور نام تو که جهان در مرثیه سرخ شهادتت، مویه می کند.

بوی خون خدا می آید و بوی حضور تو در شعله کش آتش.

ای پیام آور سحرهای رازآمیز!

ای زمزم زلال سرچشمه که فرصت سبز شدن را به کوچه های خزان زده، بشارت دادی!

مرگ، تو را پایان نیست که آغاز بازگشت است.

و اندوه ما را اندازه نیست، که در سوگ تو آسمان سیاه پوشید.

ای غریب ترین زخمی که تنهایی ات را کوه گریست!

ای حقیقت والای انسان!

جهان را سراسر اندوه تو گرفته است و ذهن تاریخ، مبهوت حضور فرشتگانی

است که تو را تا خدا بدرقه کردند.

کاش می شد تو را در سرشاری شور بهشتی ات فهمید، و در غرور پاکبازی ات شناخت و در عاشق پیشگی ات خواند.

ای خورشید بی غروب تاریخ!

سید مظلوم!

ای تالو درخشانِ انسانیت در بلندای سرخ پرواز! کیست که نداند نام تو، احیا کننده نام حسین علیه السلام است؟!

کیست که نداند، در موج موج قلب دریایی ات، خدا جاری است؟!

کیست که نداند پیام خون تو، پیغام نهضت عاشورا است؟!

مگر می توان کربلای تو را فراموش کرد؟!

مگر می توان رد گامه‌هایت را که هنوز بر پیشانی کوچه های شهر می تپد و عقیق ترین رایحه بهار را بر دامان آسمان می ریزد

نادیده گرفت؟

شرح استواری تو را هیچ زبانی گویا نیست، و هیچ قلمی فریادگر...

تو را اینک، با نام عاشورا می شناسند.

جهان، شیفته ضیافت بهشتی توست که در والاترین مکانِ قدسی به خداوند نزدیک شدی.

آن روز دریا، ترانه پرواز تو را به خروش نشست، و به یمن حضور تو در آستانه وصل، بهار با طراوتِ رازناکِ نگاه تو همنشین

شد.

آوای سرخ تو هفت بند عرش را به لرزه درآورد و هفت اقلیم حقیقت را درنوردید.

آه... این چه رازی است که خلوت نشینان سرگرم تماشای توآند، ای بیکرانه بلند که نور تو در وسعت آسمان نمی گنجد!

آیا جز این است که تو در شب های غریبان، دلتنگی روزهای کربلا را به تکرار آزمودی و آیین مردانگی را در سایه زیباترین

مرگ آفریدی.

... دست های شب آلود، از انتشار نور تو هراسیدند، غافل از این که تو به خورشید و آسمان تعلق داری و زلال تر از آینه، ریشه در روشنی داری؛

ای مرد نیایش و ایمان!

آیا سرگذشتی بیش از این با کربلا- نزدیک تر که تو هفتاد و دو تن از یاورانت را از لبه تیغ جاهلان گذراندی تا آیین مردانگی زنده و ابدی بماند.

سلام بر تو ای پیامبر مظلومیت که در اشتیاق رسیدنت به خدا، دروازه های مقدس ملکوت گشوده شد و سایبانی از بال فرشتگان بر کوچه های شهر گسترانیده شد. مظلومیت تو را مگر می توان فراموش کرد که در صحیفه روح نواز صدای تو، عطر فصیح کلماتی بلیغ اشک ها را برمی انگیزاند؟!

چگونه می توان اشتیاق تو را برای رسیدن بیان کرد که مهربانی کلمات تو، کلام را به زانو درمی آورد؟!

ای شهید اندیشه! نام تو ریشه در دل ها دارد.

امروز در هفتم تیر تو، شکوفایی ستاره گون بوستان ایمان را به نظاره می نشینیم.

و امروز...

اگر امروز دل ها با نینوای نام حسین علیه السلام متبرک است و سجاده ها بوی اشتیاق و علاقه می دهد، ره آورد مردانی سبز است که بی شکیب در طواف عشق به پای بوسی آفتاب رفتند.

از سلاله شیدایان ۱

از سلاله شیدایان (۱)

مردی به ازای شرف، به ازای خون و به ازای ایمان.

مردی از سلاله شیدایان که در پی فریاد احیاگر زمان، با روح عاشق و جان مشتاق، گام های استوار جهاد در بیابان های تفته نهاد.

چمران، مرد خستگی ناپذیر تلاش های نستوه بود.

مرد علم بود در میدان عمل.

مرد مناجات بود و کارزار.

در سال های هجوم هشت ساله دشمن، چمران بود که گاه در غرب پای می فشرد و گاه در جنوب.

با جان عاشق در کف، دشمن را بر خاک عجز می نشانید.

نام چمران، با مبارزه گره خورده و با پایداری مردانه پیوند دارد.

اینک «دهلاویه» نام سترگ او را آواز می دهد و رشادت های بی بدیل او را در ذهن قاب کرده است.

جای پای چمران و چمرانیان تا هنوز نیز، نقش دیر سال حماسه های بی مثال پایداری مردان را در یادها می آورد.

هیچ رنجی، از حضور پرفروغ او در وسعت وسیع کارزار نکاست، دشواری های طاق سوز، در جهان بزرگ همّت بی کران او هیچ بود.

اگر نسل امروز یاد شکوهمند خونین چهره گان عاشقی چون چمران را احیا

می کند و اگر نام عزیز او را بر زبان خاطرات خود می راند، به پاسداشت صداقت ایمان اوست.

نسل امروز بیش از هر روزگار دیگر، نیازمند احیای یاد و نام چنین پاکانی است.

مباد که قاب یادهای ما از نام چمران و چمران ها تهی شود.

مباد که جان فشانی ابرمردانی چون او از حافظه تاریخ ما زدوده شود.

و حاشا که چنین شود؛

چرا که شهیدان قلب تاریخ اند و شمع محفل بشریت.

خاکریز و خطرا

خاکریز و خطر(۱)

در سال های خاکریز و خطر، مردانی بوده اند که با دل عاشق در سینه، از سنگلاخ های زخم با گام های طلب گذشتند و بهارانه های پیروزی را با واژه های خون سرودند.

هشت سال عاشقی و استواری، هشت سال پایمردی و پایداری و هشت سال جانانگی و سرمستی، حکایت گوی ماجراهای بزرگ بود؛ ماجراهایی گاه غمناک و گاه شادمان.

سوم خرداد سال ۱۳۶۰ پیام خونِ عاشقِ رزم آورانِ حزب الله، رهایی خونین شهر بود از چنگال قساوت.

خورشید ظفر از افق مهربان شهادت سر زد و جان جوان پاکان، فدایی آستان پیروزی شد تا خرمشهر بر چهره فرزندانش دوباره لبخند زند.

اینک تو ای خرمشهر!

فقط مшти خاک نیستی، یک شهر نیستی، یادمان جان افشانیِ مردانی آسمانی هستی که بر اسرار افلاک پیچیده اند.

آن پاکان زنده یاد از خوان خون نگذشتند تا مшти خاک را در آغوش بیاورند، و از سر جان عزیز خویش نگذشتند تا فقط یک سرزمین، با گذشته تاریخی خود پیوندی دوباره بیابد.

پیام آزادی خرمشهر، حقانیت آرمان شکوهمند شهیدان بود.

آزادی خرمشهر، پیام دار این معنای شگرف بود که حق، همواره ماندنی است و

باطل، همیشه هلاک شدنی.

از آن گاه که بر بام اقبال خرمشهر، سپیده زیبای پیروزی دمید و خورشید خونِ خروشان شهیدان، تیرگی اسارت خرمشهر را به سحرگاه مهربان وصل بدل کرد، زمانی می گذرد.

اینک از پس آن یادهای زلال، به خاطره عزیز رهایی شهری می اندیشیم که نشان های بسیار از دلاوری و پایداری های مردانه با خود دارد.

در آینه صافی یادهای آن روزگار، خاطره خرمشهر را با چشم های عاشقی می نگریم و با دل خود، پیمان تازه می کنیم که میراث خون شهیدان را جانانه پاس بداریم و یاد آن خونین چهره گان را همنشین همواره دل و جان خود کنیم.

شهر سینه سوخته ۱

شهر سینه سوخته (۱)

نَفَس ها در سینه حبس شده بود؛

نگاه ها نگران بود و دل ها فرو ریخته.

رادیو، مارش حمله پخش می کرد و همه گوش به زنگِ نوید فتح بودند.

دست ها به آسمان بلند بود و لب ها، نجوای نجیب «اَمَّنْ يُجِيب» داشت.

ثانیه ها سخت می گذشت و نگرانی و اضطراب، سهم سفره دل ها بود.

پیغام سبزی چون شهاب، آسمان ایران را روشن کرد:

«خرمشهر آزاد شد!»

دل ها در آستانه گریه و لبخند، شوقناکی هنگامه فتح را به دوش می کشیدند که آن پیر فرزانه فرمود: «خرمشهر را خدا آزاد کرد».

آن روز، روز نخل های سربلند نام گرفت.

روز مردان سرافرازی که مرگ را به سُخره گرفتند و پنجره ای به باغ تماشا گشودند؛ به باغ سرسبز فتح.

آن روز باران گرفته بود و در روشنایی «انا فتحنا»، پرنده ها همپای فرشتگان، تا گلدسته های سوخته مسجد جامع پیش آمدند و در هیاهوی بیرق های حماسه، از این بی کران سرخ، عطر پیروزی را در زمین و زمان منتشر کردند.

خرمشهر! ای شهر ستاره های لاله گون و ای مدینه گلدسته های ارغوانی!

یاد مردان مبارزت هماره سبز باد؛

مردانی که حتی خورشید، از نام روشنشان وام می گیرد.

مردان روشنی که نگاهشان به خط مقدم عشق است و سربندهای «یازهرا» شان قلمرو آفتاب.

پایدار باشی و جاودانه، ای شهر سینه سوخته!

خرمشهر!

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

